د اطلاعاتو او کلتور وزارت



مقامات شیخ الاسلام

اثر: نور الدین عبدالرحمن جامی

تحشیه و تعلیق از: علی اصغر بشیر

عنوان این رساله

عنوان این‌رساله را مطابق آنچه‌مرحوم فکری سلجوقی نگاشته بود، «مقامات شیخ الاسلام» گذاشتیم .

درمقدمهٔ کتاب ، نام رساله « بیان‌بعضی احوال و فضایل و اخلاق و شمایل شیخ الاسلام» آمده است .

در کشف الظنون حاجی خلیفه(استانبول - ۱۸۴۲) و در تحفهٔ سامی سام میرزا درفهرست آثارجامی‌از« مناقب‌شیخ الاسلام عبدالله انصاری« ذکر رفته است .

ازینجاست که بعضی محققان‌احوال خواجه، بشمول‌استاد بورکوی ازین رساله به نام« مناقب» یادمی‌کنند و مطلب از عین رساله می‌باشد .

وزارت اطلاعات وکلتور

مقامات شیخ الاسلام

خواجه عبدالله انصاری هروی

(۳۹۶ - ۴۸۱ ه)

اثر : نورالدین عبدالرحمن جامی

تحشیه و تعلیق :

علی اصغر بشیر

بیهقی کتاب خپرولو موسسه

ثور - ۱۳۵۵

تذکر

این رسالهٔ مجمل ، یکی از منابع عمده در باره زندگانی خواجه عبدالله انصاری هروی در زبان دری میباشد، ودرین هنگام ، بمناسبت بزرگداشت شیخ الاسلام ومرور هزار سال قمری از زمان تولد وی دو باره بچاپ میرسد .

چاپ اصلی این مأخذ مهم توسط شرق شناس فقید برتانوی اربری صورت گرفته بود و بار دیگر درزمان مجلس بزرگداشت مجلس مولاناجامی هروی که این رسالهٔ کوچك اثر آن بزرگوار میباشد ، بکوشش مرحوم استاد فکری سلجوقی بچاپ رسیده بود، اما در زمان اندك نسخه های آن نایاب گردید .

چون در حال حاضر مراجعات زیاد برای کسب معلومات در بارهٔ زندگانی خواجه عبدالله انصاری هروی موجود است ، بنابرین، مجلس علمی مکلف به تهیهٔ پرو گرام بزرگداشت شیخ الاسلام ، پیشنهاد تجدید چاپ این رساله را کرد .

ښاغلی علی اصغر بشیر که دربارهٔ زندگانی خواجه، صاحب تألیفات میباشد ، وظیفهٔ تهیه متن را برای چاپ وتحقیق مطالب آن را بعهده گرفت وباین صورت ، چاپ این رساله با مزیت های بیشتر از چاپ سابق به علاقه مندان خواجه عبدالله انصاری هروی تقدیم میشود .

وزیر اطلاعات وکلتور

پیشگفتار

تصحیح وتحشیه کتابی که دو دانشمند محقق ومطلع مرحوم استاد فکری سلجوقی، و استاد ر ج ، آربری مدتی ازعمر گرانبهای خود را صرف تحشیه وتصحیح آن کرده اند ، اگر کاری عبث نباشد، کار مهمی هم نیست .

دراین اواخر به مناسبت تشکیل محفل بزرگداشت هزارمین سال تولد پیر صاحبدل هرات ، خواجه عبدالله انصاری قدس سره ،انجمن انصاری نشر مجدد مقامات شیخ الاسلام ،تالیف یکی ازشاگردان ارادتمند پیر هرات راکه در قرن نهم هجری ازطرف عارف نامی کشور مولانا عبدالرحمن جامی تهذیب شده است مناسب دانست واز قضا قرعه فال آماده ساختن آن رساله برای چاپ جدید بنام این ضعیف که مدتی به مطالعه آن مشغول بود و یاد داشتهایی برای توضیح برخی قسمت های آن فراهم آورده بود، زده شد ، ازآن رو برای اینکه راقم سطور ،به سهم خود خدمتی انجام داده باشد آن یاد داشتها را ضمیمه رساله نمود که اینک به خوانندگان و ارادتمندان پیر هرات تقدیم میشود .

برای اینکه خواننده گرامی ازسرگذشت این رساله چه در زمانی که به شکل نسخه خطی ازنظر ها محجوب بود وچه بعداز آنکه جامهٔ طبع پوشید ورنجی که دو مصحح فقید آن متحمل شده اند ، مطلع گردد ، مقدمهٔ هردو چاپ اول ودوم آن درابتدای رساله و یاد داشت

های هر دو مصحح دانشمند در قسمتی که تحت‌عنوان تعلیقات ، ضمیمه رساله می باشد ، جای داده شده ضمناً فهرست مختصری از لغات و اصطلاحات و تعبیرات کمیا ب رساله که ممکن است خوانندهٔ ای را سودمند افتد ، به آخر آن افزوده شده که البته راقم‌سطور خود به نقص کار خویشتن معترف‌است وتنها بهمین دل خوش میدارد که توانسته‌است تا اندازهٔ ای به‌آنچه که‌دوست‌مرحومش‌استادذکری‌سلجوقی‌آرزو داشت که‌در مورداین رساله صورت بیگیرد ودر پایان مقدمهٔ‌چاپ‌دوم‌یاد کرده است ، صورت‌عمل بدهدوضمناً در محفل بزرگداشت یك عارف بزرگ وطن ، اثری ازیك‌عارف بزرگ دیگر وطن‌را که کاتب نسخه اصل بصورت‌معمی و اشاره از وی به « حضرت مخدومی حقایق پناهی اعنی الذی کان نور آلاعین الاحباب » تعبیر نموده به جویندگان آثار هرد وتقدیم نماید . خدا کند که مقبول افتد در خاتمه‌از استاد دکتور روان‌فرهادي که‌نسخه‌چاپ‌اول این‌رساله‌را به‌دسترس اینجانب‌گذاشتند و نیز از انجنیر محمد حسین کارورز که مقدمه و حواشی‌آن نسخه را به خواهش من ترجمه نموده و در تکمیل کار تصحیح و نشر مقامات، با اینجانب مساعدت کرده اند ، با کمال احترام تشکر مینمایم .

کابل ، خیر خانه مینه علی‌اصغر بشیر

مقدمه چاپ اول

بقلم آ،ج آر بری:

پدر روحانی سر ژ دو لوژیه دو بو رکوی که توجه زیا دی به‌مطالعه زند گا نی وافکا ر پیر انصا ری و به نشر آثا ر او مبذ ول دا شته است ،دراثر پسندیدهٔ خو یش (۱) با تا سف به نا یاب بو دن مو نو گر اف تصوف وعر فا ن انصا ری یعنی «منا قب شیخ الآسلام عبد الله انصاری» اثر جامی شا عر مشهو ر زبا ن دری ، اشا ره میکند (۲).

اینکه جا می چنین رساله ای نو شته بو د ه‌است ازآثا رسام میر زا (۳) وحاجی خلیفه (۴) فهمیده میشو د . اما چنین معلو م می شد که تما م قرا ئن مبنی بر و جو د آن‌ازبین رفته است وتا کنون مابه سخنا ن د لپذ یر ا نصا ری که جامی با رعایت‌ا ما نت‌در نفحا ت الا نس خو دثبت کر د ه است (۵)، خودراقانع می‌ساختیم و لی اکنون ا ین ا مکا ن به وجو د آمد ه است که با یقین کا مل گفته شو د که بیو گر ا فی نا شنا ختهٔ انصا ری که د ر ۱۹۳۶ راپو ر داده شد ه ا ست (۶) هما ن رسالهٔ گمشد هٔ جامی است ، درصفحا ت آیند ه متن این رسا له ازرو ی تنها نسخهٔ

۱ـ مجمو عهٔ موسسهٔ د و مینیکی مطا لعا ت شر قی (میدیو) ج۴ص۹۵ ۱۴۰ وج ۵ ص ۴۷-۱۴۴.

۲ـ مجمو عهٔ مو سسه دومینیکی مطا لعا ت شر قی ج ۴ ص ۹۷

۳ـ تحفهٔ سا می ص ۷۶

۴ـ کشف الظنو ن (چاپ استا مبو ل) ص۱۸۱۲

۵ـنفحا ت چا پ‌تهرا ن ـ ۱۳۳۶ ص۳۳۱ ،۳۰. دید ه شو د

۶ـ فر هنگ اسلامی ج. ۱ ص۳۶۹

موجوده آن رونویس شده و ارتباط آن با نفحات الانس واضح گردیده است .

نسخه اصلی متن حاضر ، در صفحات ۱۹۴ — ب تا ۲۱۷ مجموعه‌ای به شماره ۱۱۸۲ متعلق به قسمت کتابهای دری ایند یا افیس دهای که ۲۵ رسالهٔ جداگانه را دربر دارد ،گنجانیده شده است .

بسیاری ازاین رساله ها ازآثار جامی است که «سخنان» خواجه محمد پارسا »درصفحات ۳- الف تا ۸ —ب ، « لوایح درصفحات ۸— ب تا ۲۹ —ب ، «شرح خمریهٔ ابن الفارض» درصفحات ۳۰ — ب تا ۸۱- الف شرح « قصیدهٔ تائیه » از همین شاعر درصفحات ۸۱ - ب تا ۱۲۰ - الف ، شرح بعضی از رباعیات درصفحات ۱۰۹- ب تا ۱۴۸— ب ، « شرح بعضی‌از حصص مثنوی » درصفحات ۱۵۰ — ب تا ۱۵۵- ب و« رسالهٔ لااله الاالله » در صحفه ۱۶۰ تحریر شده است (۱) گفته شده است‌که نسخهٔ لوایح مستقیماً از اصل نوشته مؤلف گرفته شده است این‌نسخه دارای ۲۸ صفحهٔ دوازده ونیم نسخهٔ اصل به استثنای دو ورق اخیر ، توسط یك کاتب تحریر شده است در نوزده سانتی متر می باشد و هر صفحهٔ آن شامل هفت سطر است و بخط نستعلیق نوشته شده است .

تنها خاتمه ای‌که عصر کتابت رانشان میدهد ، به همین رسالهٔ انصاری افزوده شده است و ازاین بخش برمی آیدکه نسخه خطی مذکور بتاریخ ۲۴ شوال ۹۲۳ (مطابق به ۹ نوامبر ۱۵۱۷)پایان یافته است .
ممکن است‌نسخهٔ‌اصلی که‌مؤلف‌به قلم‌خودتحریرکرده‌است‌ناتمام‌مانده باشد .

باپیدا شدن این نسخه‌دلایلی که‌فکر ازبین رفتن این اثر جامی راتائید میکرد ،بی اثر گردید .

۱—درفهرست سام میرزا (جامی نوشته علی اصغر حکمت ص ۱۶۱- ۱۶۲ دیده شود) شماره های ۴۵ —۸ — ۵ —۶— ۷—۹— و ۱۳۹— .

کاتب درآخر نسخه اسم مولف راصریحاً ذکر نکرده بلکه تنها« حضرت مخدومی » نوشته است واین عنوانی است که بطور کلی نشان دهند: شخصیت های برجسته فرقه نقشبندیه است وبخصوص باجامی بی‌مناسبت نیست (۱)

تحلیل محتویات این رساله که بمنظور آسان شدن مطالعه با درنظر گرفتن تناسب موضوعات، درچاپ به بخش های مختلف تقسیم شده است نشان میدهد که جامی دربیوگرافی انصاری ازجمله ۹۱ فقره دست کم ۹۴ فقره آن رابه عین ترتیبی که درنفحات آورد البته با کمی اضافات و نقصان گنجانیده است وسه فقره دیگر آن هم درمواضع مختلف نفحات می باشد ونیز ۳۴ فقره که درنفحات نیست دین رساله تقدیم میشود.

انشاء رساله جامی درکار شناختن متون کهن کمك زیادی میکند(۲) این فقرات مستقیماً از زبان خواجه، اززمانی که وی مردی، پیربود نقل شده است.

وی در فقرهٔ ۳۶ بیان میکند که من زیادتر از هفتاد سال شاگرد بودم واین اشاره ایست به سالهای حدود ۴۷۰/ ۸ — ۱۰۷۷ که زمان بیان گفتار های مزبور است وتمام این گفتارها اندکی پس از وفات انصاری نشر گردیده است.

ما خواهیم دید که این بخش ازفقره (۷۰) شروع میشود واز قسمت بزرگی که درنفحات آمده صرف نظر شده است.

ازطرف دیگرقسمتی که درنفحات ص۳۴۳ س۱۷ —ص ۳۵۰ س۱۲ آمده تکمله مقامات انصاری نوشتهٔ جامی است، آیا اثر مؤلف گمنام

۱— جامی (ازحکمت) ص ۶۷ س ۲ دیده شود.

۲— اصطلاحات قدیمی درمتن اصلی بصورت متوالی بکار نرفته ودر نفحات بکار رفته است

مقامات شیخ الاسلام، تنها منبع جامی بود، یا جامی کار او را با دیگری درهم آمیخته است.

به این سوال تا کنون جواب درستی داده نشده است.

نقش جامی درتألیف این اثر انتخابی ازمنابع قدیم وی می باشد که آنها را به ترتیب زمانی مرتب کرده است، بعداً اندکی ازمرآت الجنان یافعی ذکر کرده است, (۱)

این قابل ملاحظه است که مقدمه کاملاً بزبان عربی نوشته شده واشاره به تاریخ ولادت انصاری درفقره (۳) هم به عربی است درصورتیکه درنفحات این فقرات به دری برگردانیده شده واین نشان میدهد که بعضی ازمنابع علمی جامی درزبان عربی بوده است. پدربورکوی درتحلیلی ازآثار گمشده ابن رجب (۱۳۹۳/۷۹۵) درقسمت مربوط به انصاری، چهار کار به همین شیوه دارد، (۲) واین قابل یاد آوری است که گرچه چند ان وجه اشتراکی بین کارجامی وابن رجب نیست ولی بعید نیست که جامی به آثار ابن رجب ویا منابع کار او بیشتر ازذهبی (۱۳۴۸/۷۴۸) دسترسی داشته باشد (۳)

۱ــ فقره ۲۳ ونفحات ص ۳۳۵ س ۱۶ ــ ۱۸ و ۳۳۶ س ۵ــ ۶ دیده شود

۲ــ مجموعه مؤسسهٔ دومینیکی مطالعات شرقی ج ۲ ص ۹۶ س ۲ بیوگرافی ابن رجب درذیل طبقات الحنابله شامل است (چاپ لاؤوست وسامی دهان) ج ۱ ص ۶۴ــ ۶۵

۳ــ ذهبی درتذکرة الحفاظش ج ۳ ص ۳۵۴ ــ ۳۶۰ یاد آوری میکند، همچنان درتاریخ الاسلام وسیر اعلام النبلاء وی، مجموعه مؤسسهٔ دومینیکی مطالعات شرقی ج ۲ ص ۹۶ سطور اول ودوم دیده شود.

مقدمه چاپ دوم

بقلم استاد مرحوم فکری سلجوقی

قرب دوماهست درانجمن مغتنم تاریخ مشغول تصحیح وتحشیه کتاب مقصد الاقبال (رسالهٔ مزارات هرات) میباشم ، هفته گذشته ، هنگامیکه بترجمهٔ حضرت پیر هرات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالله انصاری رسیده بودم ، درب اطاق کارم بازشد .ارجمند همایون بود کتابی در دست داشت و پس ازتعارف واحوال پرسی رساله‌ای راروی میزم نهاد بر داشتم وبورق زدن مشغول شدم کتابی یافتم که سالها آرزوی پیداشدن آنرا دردل داشتم .

دوست همکارمن بشاغلی سرورهمایون گفت امروزصبح برای استفادهٔ تو آنرا ازخانه برداشتم دیگر تو دانی وآن .

ورود این کتاب درلحظهٔ که من بنقل ترجمهٔ حضرت پیر هرات مشغول بودم. همتی بودکه از ارواح مقدس پیر هرات وعارف جام بمن رسید. که ازطرفی احتفال سالگرهٔ حضرت جامی نزدیک است وازطرف دیگر دوسال قبل سالگرهٔ حضرت پیر هرات بود ومتعاقب آن

✿ چاپ دوم این رساله درعقرب سال ۱۳۴۳ صورت گرفته بود . (ب)

سالگرهٔ جامی واقع میشود ودرحالیکه بنقل احوال آن پیر بزرگوار دستم درکار بود یقینم‌شد که همت آن بزرگواران درکاراست وماغافل:
همان لحظه عزم جزم کردم که این رساله را باردیگر در وطن جامی وپیر هرات بطبع برسانم

نوشته‌را بر زمین‌گذاشتم‌و کاغذسفیدبرداشتم‌وگفتم. رب یسر ولا تعسر وتمم بالخیر وشروع کردم بنقل آن:

من به نفحات الانس جامی مأنوسم ووقتی به هفت نسخهٔ خطی دسترس پیدا کردم وگفته میتوانم که چندین‌بار‌آن کتاب رادوروسرور کرده‌ام.
وقتی ذیل‌ترجمهٔ شیخ‌الاسلام مرابنظر رسیده بود که شریف حمزه دربلخ گفته است، ابو منصور مارابهری پسری آمدچنان هن.

جامع مقامات شیخ‌الاسلام میگوید که این کلمهٔ آفرین است.
مگر درهمهٔ نسخی که ازنفحات من دیده‌ام کلمهٔ هن، به جامع مقامات وصل وجملهٔ شیخ‌الاسلام رابشنگرف نوشته وخواننده چنین تصورمینماید که عبارت چنین است: چنان هن‌جامع‌مقامات.
ومن ازآن دریافته بودم که جامع مقامات شیخ الاسلام. کلمهٔ هن را ترجمه‌نموده،ومیگوید که این کلمهٔ آفرین است که همه نیکیها درضمن آنست. نه‌آنکه خود شیخ الاسلام آنرا به نیکوئیهای خود تعبیر نماید وبگوید چنانکه صفت نتوان کرد ازغایت نیکوئیها.
وازآن وقت مرا، یقین بود که‌مقامات شیخ الاسلام کتابی بوده

که عارف جام آنرا در دست داشته و در آرایش و تدوین طبقات الصوفیه ازآن استفاده کرده و کتاب نفیس نفحات الانس را بوجود آورده.

وقتی که بنوشتن و نقل برداری مقامات خواجه شروع نمودم و پاسی پیش رفتم بیشتر مطالب آنرا خوانده یافتم. (یعنی که درنفحات بکرات آنرا دیده بودم).

براستی که درکتاب نفحات غث وثمینی در عبارت عالی آن موجود است که اگر خواننده اندکی بسبک نویسندگان پیشن وارد باشد بخوبی درك مینماید که آنچه راکه عارف جام ازمتن طبقات انصاری گرفته و یامأخذقدیمهٔ دیگر؛ باوجود دستکار بها و آراستن و پیراستنی که درلهجهٔ هروی طبقات انصاری، درنفحات بعمل آمده باز هم آن قسمت قدیم. ازسطالبی که جامی بعد ازانصاری تاعصر خویش به آن افزوده تفاوتی بنظر میرسد یعنی ازقسمت اولی تاحدی بوی سبک وسلیقهٔ چیزنویسی پایان قرن پنجم واوایل قرن شش بمشام جان میرسد.

درکتاب حاضر یعنی مقامات نیزمانند نفحات این شیوه بکلی پیداست و پیداست که عارف جام ما دراین رساله نیزهمان شیوه را بکار برده است. یعنی تاحدی عبارت قدیم یا مأخذ اصلی راآراسته و پیراسته نموده و برخی مطالب دیگر نیز به آن افزوده براستی که آربری دانشمند، AJ ARBERRY ناشر مقامات نیزغث وثمین آن را فهمیده وخوب دریافته که جامی مأخذی قدیم تر دردست داشته و معلوماتی دیگر ازمأخذی دیگر بدست آورده وبهم ریخته واین رساله را بوجود آورده ما، دربدست آوردن این نامه براستی

سرهون دانشمندار بری نا شرآن سیبا شیم که آن آزاد سرد. بغرض خدمت بفرهنگ این نخسه را بقدرتوان تصحیح نموده‌ونشر کرده، که نسخه ای هم‌قسمت ما شدوآن‌نسخه باعث شد که آنرا در وطن انصاری وجا می بطبع رسانیم. همچنین نظر نگارنده این عنوان آنست که عارف جامی. هنگام نگارش نفحات علاوه برطبقات الصوفیۀ انصاری. نسخه‌قدیمۀ مقامات خواجه را نیز دردست داشته و این مقامات بظن قوی درهمان نزدیکی‌وفات خواجه یااندکی بعد ازآن یکی ازشاگردان یاارادتمندان، حالات ومقامات پیر واستاد خود را تذکرۀ ساخته‌و به‌آیندگان بیاد گار گذاشته واین رساله نیز بهمان لهجۀ هروی بوده که ابتدا عارف جام ازآن مقامات درنفحات استفاده فرموده وبعد به این فکرافتاده که آنرانیز مانند طبقات آرایش و پیرایشی دهد. تاهمگان ازآن برخوردار گردند وبعضی روایات ازماخذی‌دیگرکه‌دردست‌داشته به آن‌می افزوده، مگر از کمی سعادت ماآیندگان بعد ازجامی، جامی محبوب ماراعمر برسیدو برفت واین نامه همچنان نارس ماند وتمام نشد.

نگارنده عاجزهمان متن تصحیح‌شده‌دانشمندار بری را نقل برداری نموده وخطا واشتباهی که درمتن‌بنظر میرسید آنرا درمتن حاضر اصلاح نموده باحواشیی مختصر آنرا آراست وآمادۀ طبع نمود هرچند این نامۀ نفیس ومغتنم شایستۀ آن بود که سطر سطر آن به طبقات انصاری ونفحات وسایر مصادروماخذی که ازپیر ماحضرت انصاری سخن گفته ونامبرشده اند مقابله‌میشد ودرحواشی ومعرفی رجال این نامه دقتی بیشتر بعمل می آمد، مگر احتفال

سالگرهٔ حضرت جامی در پیش بود و فرصت اندك وبسیار لازم بود که این نامـهٔ نفیس
در آن جشن پر افتخار بدست دوستان و ارادتمند پیر هرات و جامی عارف
برسد و به توفیق خدا و همت آن بزرگواران طی هفتهٔ این رساله بنحوی
که در دست تو ای خوانندهٔ گرامی است فراهم شد.

علایمی که درطبع این کتاب بکار رفته :

جمله یا کلمهٔ بین قلاب [] اضافاتیست که ازطرف ناشر اول کتاب یعنی
آربری. لزوماً بمتن کتاب علاوه شده.

جمله یا کلمه‌ای که بین قوسین ()
دیده میشود اضافاتیست که از قلم این عاجز لزوماً بمتن وارد شده
یا از متن نفحات به آن افزوده شده، چاپ، در پاورقی مراد نسخهٔ
چاپی اربری است (۱)

ظ. مخفف ظاهراً، ور، ك. مخفف رجوع کن است.

از همه خوانندگان ارجمند امیدوارم اگر سهو و اشتباهی نیازمند
را دست داده باشد خط عفو بر آن کشند و بقلم اصلاح آنرا مرتفع
سازند.

---

(۱) در این چاپ بجای آن (آ) گذاشته شد

یا

بسم الله الرحمن الرحیم

[۱] الحمد لله الذی تعرف الی اولیائه بلطفه فعرفوه و تعطف بکرمه فاحبوه و تجلی بقربه فوجدوه و صلواته علی نبیه و صفیه خیر النبیین، و علی آله و صحبه و متبعی سنته اجمعین .

اما بعد این ورقی چند است در بیان بعضی از احوال و فضایل و اخلاق و شمایل شیخ الاسلام کهف الانام . ناصر السنة قامع البدعة ابو اسمعیل عبدالله بن محمد انصاری قدس الله تعالی سره، و هو ابو اسمعیل عبدالله بن ابی منصور محمد بن علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن ابی منصور مت بن ابی ایوب الانصاری.

ابو منصور هو مت الانصاری ، قدم هرات مع احنف بن قیس فی زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه .

و ابو ایوب هو خالد بن زید الانصاری ، شهد بدراً و احداً و العقبة صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلم، نزل علیه مهاجراً و هو من اصحاب الصفة ، مات سنة(۱) خمسین من الهجرة فی زمان معاویة بن ابی سفیان بارض الروم غازیا و یقال غزا مع(۲) یزید بن معاویة فدفن الی

---

۱ — آ ، ف : عام سنة ۲ — آ ، ف : عام

و ولایات بود و صحبت دار خضر بود علیه السلام ، و با وی جماعتی بودند از بزرگان همه صاحب کرامات ، و وی پدر مرا از همه مه (سی) داشت .

و قتی زنی آمد بوی گفت : ابو منصور را گوی تا مرا بزنی بخواهد ، پدر من گفت : من هرگز زن نخواهم . و رد کرد . شریف گفت : آخر زن بخواهی تو را پسری آید ، چون کدام پسر .

وچون بهرات آمد زن خواست و شیخ الاسلام بزمین (۱) آمد شریف گفت : ابو منصور مارا بهری پسری آمد چنان هن (۲) . جامع مقامات شیخ الاسلام گفته است که این کلمه آفرین است که همه نیکی ها در ضمن آنست یعنی چنانکه صفت نتوان کرد از غایت نیکوئی .

[۷] شیخ الاسلام گفت که : بو عاصم پیرو خویشاوند منست . من در کودکی بوی شدمی (۳)

و قتی بوی شدم ، نان و اسکرهٔ کامه پیش من نهاد و مرا قوالی کرد و چیزی بر خواند که در مهمانی درمی بایست .

خاتون وی که عجوزی بود محتشم و خداوند ولایت ، گفت : پیر من یعنی خضر علیه السلام عبد الله را دید و گفت : وی کیست ؟ گفتم : فلان کس است . گفت : از مشرق تا مغرب همه جهان ازوی پر شود یعنی از آوازهٔ وی .

---

۱ ـــ اصل : برزمین .

۲ ـــ اصل ، آ : مهین (رجوع شود به تعلیقات) . ۳ ـــ آ : شدی .

وچون نه ساله شدم ، املا نوشتم ازقاضی با منصوروازجارودی وچهارده ساله بودم که مرا بمجلس بنشاندند .

ومن دردبیرستان ادب خردبودم که شعرمیگفتم ، چنانکه دیگران را ازمن حسد می آمد .

[۱۱] شیخ الاسلام گفت : پسر یکی (۱) ازخویشان خواجه یحیی عمار بامن دردبیرستان بود ، من بر بدیهه شعرهای تازی میگفتم و هر چیزی که کودکان ازمن بخواستی (۲) که درفلان معنی شعر بگوی ، بگفتمی زیادت ازآن که آن کس خواسته بودی ، وقتی آن پسر پدر خودرا گفته بود که وی درهر معنی که خواهی (۳) شعر گوید ، پدروی فاضل بود ، گفت : چون بدبیرستان شوی از وی خواه که این بیت را تازی کند ، بیت :

روزی که بشادی گذرد روزآنست (۴) وآن روزدگر روز بداندیشان است

وی مرا گفت .

من دروقت گفتم :

ویوم الفتی ماعاشه فی مسرة ۰ وسائره یوم الشقاء عصیب

دم الوصل (۵) مارست السعادة ۰ فالدجی بتنغیص (۶) عیش الاکرمین رقیب

واین مصراع راازوی خواستند که تازی کن ، مصراع :

آب آید باجوی که روزی بوده (۷).

---

۱ ـ اصل : یک ۲ ـ درنفحات : خواستندی . آ ، درپاورقی نوشته است : کذا ظاهراً مقصودش عدم مطابقت فعل و فاعل درعبارت متن است ولی این شیوه درقدیم مرسوم بوده .

۳ ـ نفحات : خواهد ، ۴ ـ نفحات : روز همانست ، ۵ ـ نفحات : رم الوصل ما دمت ....

۶ ـ چنین است درهر دونسخه چاپی و نسخه اصل ، متن مطابق است با نفحات

۷ ـ نفحات : چاپ تهران ص ۳۳۲ : آب آیدباز درجویی که روزی رفته بود . نفحات (چاپ لاهور ص ۲۳۰) : که آب رفته باز آیدبجویی .

و در وقت دیگر گفته است قدس سره که: من صد هزار بیت تازی(۱) از شعرای عرب چه متقدمان و چه متأخران بتفاریق یاد دارم.

[۱۵] وهم وی گفته: بامداد پگاه بمقری شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدمی بدرس مشغول(۲) شدمی شش روی ورق بنوشتمی وا زبر کردمی چون ازدرس فارغ گشتمی، چاشتگاه بادیب شدمی وهمه روز بنوشتمی روزگار خود رابخش کرده بودم چنانکه مراهیچ فراغت نبودی، واز(۳) روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز دربایستی وبیشتر روز بودی که تا پس نماز خفتن برنهار بودمی.

وهم وی گفته که: بشب درچراغ حدیث مینوشتمی فراغت نان خوردن نبودی، مادر من نان پاره لقمه کرده بودی و دردهان من نهادی درمیان نوشتن.

وگفته است که حق سبحانه وتعالی مرا حفظی عطا(۴) داده بود که هرچه درزیر(۵) قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی.(۶)

[۱۶] ووی گفته قدس سره که: آنچه من کشیده ام درطلب حدیث مصطفی صلی الله علیه (وآله) وسلم، هرگز کسی نکشیده(۷). همه یاران(۸)

۱ــ آ: بتازی، ۲ــ اصل، ف: مشغول ندارد، نفحات مانند متن است مرحوم فکری نوشته است: «درچاپی: مشغول شدمی و کلمهٔ مشغول راناشرین قلاب افزوده»، ۳ ــ اصل و هر دونسخه چاپی: از(بدون واو) متن مطابق نفحات است.

۴ــ نفحات: «عطا» ندارد، ۵ــ نفحات: هرچه زیر، ۶ــ اصل وآ: «حق سبحانه وتعالی مرا حفظی عطا داده بود که گفته است هرچه درزیر قلم من بگذشتی مراحفظ شدی» تصحیح متن ازمرحوم فکری است، ۷ــ نفحات: نکشیده باشد.

۸ــ ف: همه یاران من.

[۲۱] وهم‌وی گفته که: پس اسناد های عالی بگذاشته ام وننوشته‌ام چون مرد(۱) صاحب رای‌بود یا ازاهل کلام که محمدسیرین گفته : ان هذا العلم دین فانظروا عمن تأخذونه، وبنشابور قاضی ابوبکرحیری (۲) را دریافتم واز وی حدیث ننوشتم که متکلم بود اشعری مذهب .اگرچه اسناد های عالی داشت وپنهان ازمن یاران من رفتند وسماع کردند.

[۲۲] وهم وی گفته :اگرچه ازسیصدتن حدیث دارم اما استاد من درحدیث ابوالفضل محمدبن احمد بن محمد بن عبدالله بن یزید الجارودی الکسائی الهروی الحافظ است ، امام اهل المشرق ، ووی شاگرد بواحمد حافظ گرگانی است وبوبکر قطیعی و دارقطنی ببغداد وجباخانی ببلخ وطبرانی باصفهان .

[۲۳] وهم‌وی گفته که:(۳) من درتذکیر وتفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم ،اگرمن ویرا ندیدی دهان بازندانستی کرد یعنی‌در تذکیر وتفسیر .

وهم وی گفته که: من چهارده ساله‌بودم که خواجه یحیی قهندزیان‌را گفت که عبدالله رابنازدارید که ازوی بوی اسامی می‌آید و خواجه یحیی شیخ [ابو] عبدالله‌خفیف‌را دیده بود : بشیراز وی‌را مجلس نهاده بود شیخ الاسلام‌قدس سره گفته که : رسوم علم بهراة خواجه یحیی آورد مجلس داشتن و دین احمد باسنت (و) موافقت طریقت صابونی(۴) بسبب وی تازه گشت .

وهم‌وی گفته‌قدس سره(۵) که :قاضی ابوعمروبسطامی به‌هراة آمد بمجلس

۱— اصل: جونمرد ، ۲— اصل :جیزی

۳— آ: گفت که .

۴— کلمات «وموافقت طریقت صابونی » درنفحات نیست

۵— ف : گفته که .

خواجه یحیی آمد، چون مجلس تمام گشت فرود آمد وپیش وی رفت وی برخاست وگفت: ازشرق تا غرب در بحر وبر بگشتم، دین تر وتازه بهراة یافتم ودر نشابور نیز با بزرگان گفته بود: طفت الدنیا شرقاً وغرباً فوجدت الدین غضاً (۱) بهراة.

وقاضی ابوعمر وبزرگ واما م بود ویگانه جهان بود وفی تاریخ الامام الیافعی: وفیها ای فی سنة ثمان واربعمائة توفی ابوعمر والبسطامی محمد بن الحسین الشافعی قاضی نیشابور، وشیخ الشافعیة بها رحل وسمع الکثیر ودرس المذهب واملی علی الطبرانی وطبقته.

وایضا فی تاریخ الیافعی: وفیها ای فی سنة اثنین وعشرین واربعمائة توفی الاما م الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی نزیـــل هراة.

[۲۴] وهم وی گفته [۲/ قدس سره که: درفقه شاگرد اما م شریف مرغزی ام بنشابور، ووی (۳) استاد وامام همه فقهای هراة است، پسین روز که بنزدیک وی رسیدم، زیر تر هفتاد شاگرد اونشستم، مرانشناخت، ویرا قصیده ای گفتم بتازی، وی راخوش آمد وفضل مرادید درتازی، دیگر روز مرا بر زبر هفتاد تن نشاند ازفقها، ودرچیزی ویرا تنبیه کردم، آنرا قبول کرد وپس ازآن برسرجمع آن راباز گفت وبرمن ثنا کرد.

[۲۵] وهم شیخ الاسلام گفته که: وقتی خواجه یحیی عمار (۴) بیمار شده بود، چون بهتر گشت مجلس کرد، بُر کرسی خود، دو غلام دست وی گرفته بودند وبر منبر بردند، گفت: [یحیی] عمار همه عزخود ازین سر چوب یافته یعنی منبر وکرسی، ولیکن اکنون نمی توانم. پس گفت: شنیدم که گفته اند: یحیی عمار راپای درکشیدند. مصطفی راصلی الله علیه وسلم

۱ــ نفحات: غضیاً، ۲ــ ف: وهم گفته.

۳ــ ف: وی ۴ــ نفحات: خواجه عمار

پای درکشید ند، ابو بکر بجای وی نشست، وابو بکر راپای درکشید ند عمر بجای وی نشست وعمر راپای درکشید ند، عثمان نشست (۱) و عثمان (۲) راپای درکشید ند علی بنشست (۳)، رضوان الله علیهم اجمعین. مرا پای درکشند عبدالله بیاید و نشیند برانیجا و بر دماغ ملحددان ومبتدعان می زند.

شیخ الاسلام گفت که: من آن روز بپای کرسی نشسته بودم. خواجه اشارت بمن کرد که آن عبدالله کودك است. پس ازآن شیخ عمو (۴) مراگفت که آن عبدالله تو بودی، ولعمری که چنان بود.

[۲۶] سخنان شیخ الاسلام قدس الله تعالی روحه بی آنکه تکلف کردی بر سجع راست آمدی وآن در رسایل وسخنان و مناجات وی معلوم شود.

روزی یکی ازاکابر علما پیش وی بود، کتابی طلبیده بود، فرزند خود جابر راخواست که آن راباجای برد (۵) گفت: بیا جابر این راباجابر. آن بزرگ راازآن شگفت آمد وتحسین کرد.

وعادت وی قدس سره آن بود که هیچ خط بر محضرها وقبالها ننوشتی مگر درقبالهٔ نکاح که پیش وی کردی، وگفتی: هر کس را کارك خود باید کرد من این کاررا بکاتبان وفقیهان گذاشته ام.

۱— نفحات: عثمان بجای وی بنشست. ۲— اصل: عمر

۳— نفحات: علی بجای وی بنشست. ۴— آ: شیخ عمر.

۵— هر دونسخه چلپی: باجای بر، (تصحیح متن قیاسی است).

هر که کارك خود کند هرو زعزیز تر باشد، مرا فراغت آن نیست، من بکار خود مشغولم.

وقتی برابو عثمان نام یکی ازسیاه کاران که صلابتی (۱) تمام داشت ظلمی رفته بود، محضری کرد وپیش شیخ الاسلام آورد، شرم داشت که ننویسد، بنوشت که: مرا معلوم است که بو عثمان مظلوم است. آنرا بنظام الملك برد، نظام الملك راخوش آمد، کار وی راست(۲) کرد.

واز سجعهای عربی ویست قدس الله روحه: حصة او غصة وقد انقضت القصة، سولای سولای انت من الاشیاء معنای فقد حققت فیك دعوای، الهی عصمة اومغفرة فقد ضاقت بنا طریق المعذرة (۳).

وسجعهای فارسی بسیاراست وشاید که بعضی از آنها بعد ازین مذکور شود ان شاء الله تعالی.

[۲۷] شیخ الاسلام گفت قدس سره که: دیدار مشایخ مهینه نسبت است این طایفه را، پیشین مرتبه که این قوم راگویند آنست که گویند: فلان پیر را دیده وبا فلان شیخ صحبت کرده.

وگفت قدس سره که: دیداز مشایخ راغنیمت باید گرفت که دیدار پیران که ازدست بشود آن را درنتوان یافت، آن همیشه نبود، عرفان(۴) همیشه بود، دیدارایشان نبود، فائت (۵) آن راتدارك نبود ودرنتوان یافت.

۱ــ آ: درآن صلابتی. ۲ــ آ: راراست

۳ ــ اصل هر دو نسخهٔ چاپی: ضاقت عنا ابواب المعذره، متن مطابق است با ذیل طبقات الحنابله ۴ــ هر دو نسخه چاپی عرفات، متن مطابق نفحات است

۵ــ هر دونسخه چاپی: غائت، متن مطابق نفحات است.

[۲۸] شیخ الاسلام گفت قدس‌الله روحه که : مشا یخ سن درحــدیث وعلم شر ع بسیا رند اما پیر سن درین کا ر یعنی درتــصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خر قانــی است رضی‌ا لله تعالی عنه ، نا م وی علــی بن جعفر ،یگانه وغو ث رو ز گا رخو د وقبلهٔ وقت که دررو ز گا ر وی رحلت بو ی بو د . و شیخ ابو العبا س قصا ب قدس سر ه گفــته بو د که این بازار کٔ ما با خرقانی افتد یعنی رحلت و زیا رت .

شیخ ا لاسلام گفت که : اگر سن خرقانی راندیدی حقیقت نــدانستی همو ا ره این با او درسی آمیختی ،یعنی نفس با حقیقت .

وگفت قدس سر ه که :وی پیر سن است بیك سخن کــه گفت :

اینکه سی خو رد وسی خسپد چیز دیگر است ،. مرابــو ی پس ازایــن هیچ چیز نما نــد که علم حقیقت مر ادید ه و دانسته شــد .

شیخ الاسلام قد س سر ه گفت که : مر ااز کر امــا ت وی آن تما م بو د که مر اگفت : از د ریــا بــا ر آمد ئ (۱) .

جز الله تعا لی ند اند که او چه بو د که وی گفت ازغیب یعــنی ازدریا ی تفر قه (۲) بکشتی جمع ، و ازعلــم وی‌آنچه پیش گــذشــت .

وگفت قدس سره که : سن پیر ان فر او ا ن دیــــد ه ام وسخنا ن فــر ا و ان شنید ه بو دم ،تأخر قا نی ندیدم ندانستم ،ســن یکـٔ سا عــت باخر قانی بو د ه ام که وی سخن سیگفت ، ازنما ز پیشین تــا نما ز دیگر (در) آن‌یك ساعت آن همه سخنا ن که شنید ه‌بو دم وآن پیــــر ان که دید ه بو دم مر اتما م شد و سرا با اوهیچ کا رنما ند و اگر پس ازآن‌سن

۱ــ آ: از دریا بآمدی .

۲ــ اصل : تفر ق

بودی مرا شاگردی بایستی کرد (۱) و دست محمود فرا نگرفت
ودست من در میان دو دست خویش فراموش کرد چنانکه (۲)
من دو دست (۳) خویش در میان دو دست او فراموش کرده بودم.
وگفت قدس سره که: چون این سخن شنیدم خرقانی من بودم
وی مرا تعظیم داشت، درمیان سخن میگفت با من مناظره
هم میکن، تو عالمی من جاهلم.
من هیچکس ندیده ام ونشنیده ام ازین دو تن مه: خرقانی
بخرقان وطاقی بهرات، و هیچکس نشنیده ام و ندیده که این
دوتن وی را چنان تعظیم داشتند که مرا، مریدان خرقانی مرا
گفتند که سی سال است تا با وی صحبت می داریم هرگز ندیده ایم
که کس راچنان تعظیم کرد که تو را وچنان نیکو داشت که تو را
شیخ الاسلام گفت قدس سره: زیرا که مرا با و فرستاده بودند.

[۲۹] شیخ الاسلام گفت: دیگر شیخ ابو عبد الله طاقی قدس
الله تعالی روحه، پیر و استاد من است در اعتقاد حنبلیان که
اگر من اورا ندیدی، اعتقاد حنبلیان ندانستی، هیچ کس از
این دو، مه ندیده ام وهرگز هیچ حضرت ندیده ام با هیبت تر
ازطاقی (۴)، ومن ویرا نابینا دیده ام و مشایخ وی راتعظیم میداشتند

۱ – عبارت مبهم است، رجوع به تعلیقات شود. ۲ – آ: ازانکه
ف: وچنانکه، ۳ – ف: من دست

۴ – اصل: ازپیش طاقی. ۵ – اصل: می داشتن.

ووی خداوند کرامات وولایات بود وفراستی (۱) تیز داشت، و ندیده ام که وی درکار هیچکس چنان فرا بود که در کار من، از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبدالله با منصور (۲) سبحان الله آنچه نور راست که الله تعالی دردل تو نهاد؟.

شیخ الاسلام گفت قدس سره: چهل سال بر بایست (۳) آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وی میگفت.

[۳۰] شیخ الاسلام گفت که: شیخ محمد قصاب آملی، شاگرد ابو العباس قصاب بود وبزرگ بود وهمه داسغان جیفه بودند و وی روح آن.

شیخ الاسلام گفت: اگر او زنده بودی و خرقانی زنده بودی، من شما را بوی فرستادی نه بخرقانی که وی مرید ان رامنفعت بیش ازآن داشتی که خرقانی که او منتهیانه (۴) گفتی.

شیخ الاسلام گفت که: مرا بچشم و دل محمد قصاب بزرگ نمودند اما خرقانی مرا بشناخت (۵).

وگفت قدس سره: من خرقانی شدم خرقانی من بود (۶) ومحمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت وبا من ببازار آمد که یارمن برای پدرخود دستارچه سی خرید با من موافقت کرد وگفت سی سال است تا این جا یم. درین بازار نبوده ام ووی خادم بود.

[۳۱] شیخ الاسلام [گفت] قدس سره که: شیخ ابو عبدالله بن باکویه

---

۱ — آ: فراست ، ۲ — آ: با منصور [است] سبحان الله مرحوم فکری درینجا نوشته است: کلمهٔ (است) بین قلاب زایداست ومراد متن اینست که بوعبدالله طاقی گفت: «سبحان الله ای عبدالله پسرابی منصور این چه نور...»

۳ — اصل: تگرزیست، ۴ — هردو نسخهٔ چاپی: منتهیانه، تصحیح متن قیاسی است.

۵ — هردونسخه چاپی: نشناخت، متن مطابق نفحات است.

۶ — هر دو نسخه چاپي: بودم، تصحيح قياسي است.

الشیرازی رحمه الله بنشابور بود ، وی پیشوای این کار بود سفرهای نیکو کرده بود ومشایخ جهان همه دیده وحکایات بسیار داشت ازایشان .من خود ازو با نتخاب سی هزار حکایت نوشته اموسی هزار حدیث .

شیخ الاسلام گفت که : وی ملك بود بهانهٔ تصوف (۱) واز همه علوم با نصیب و وی مرا تعظیم می داشت که کس را نمی داشت هرگه من پیش وی درآمدی بر پای خاستی (۲) ومشایخ نیشا بوررا (۳) چون ابن ابی الخیر وجز او بر پای نمی خاست(۴) وفراستی عظیم داشت .

[۳۲] شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که: چون ازری (۵) بازگشتم بخانقاه شیخ ابو عبد الله باکو درآمدم ،سه دوست بود مرا درخانقاه وی ،یکی سکی شیرازی ویکی ابوالفرج ودیگر ابو نصر ترشیزی ، شیخ گفت : بوالفرج ، وی ازخانه بیرون دوید ، گفت :لبیك ، شیخ گفت : دانشمند ازاینجا بیرون شد یعنی ازخانقاه ،من چه گفتم تورا ؟ گفت: گفتید وی بسفر میشود و وی نه سفر راست ، سفرنه با بت وی است ،وی آن راست که حلقه ای درگرد وی درنشیند و وی ازو می گوید .

۱ــ ف: تصوف را ، ۲ــ اصل : خواستی .
۳ ــ آ: نیشا پور.
۴ــ اصل : نمی خواست .
۵ ــ آ : وی ، رجوع شود به تعلیقات .

من گفتم: کاش باری این سخن آن وقت بگفتی تا این همه رنج و سفر سود آمدی، لیکن خرقانی راسی بایست دید، یعنی سفر من برای آن بود.

[۳۳] شیخ الاسلام گفت که: شیخ ابوالحسن بشری سجزی رحمه الله تعالی از پیران منست، ازین مشایخ که من دیده‌ام سه‌تن مه بودند: خرقانی وطاقی (۱) و هردو جاسوس القلوب بودند. و ابوالحسن بشری و وی ثقه بود در روایات، صوفی بود و مشایخ بسیار (۲) دیده بود، چنانکه بایست دید وسخن وسماع از ایشان بازدانست.

و (هم) گفت (که): مشایخ حرم دیده بود چون شیخ سیروانشی و سرکی و بوالحسن جهضم و ابوبکر طرسوسی و ابوعمرو نجید ودیگرمشایخ وقت، شاگرد شیخ ابو عبدالله خفیف بود و حصری و نوری و ابوزرعهٔ طبری رادیده بود.

[۳۴] شیخ الاسلام گفت (که): کاکابو القصر بستی رحمه‌الله، مردی بزرگ بود، درایام من بوده اسانه بابت پدر من بوده، مرا بوی نبرد، من خرد (۳) بودم، روز آدینه پدر مرا فرا پیران می‌بردی، تادست بر سر من فرود آوردندی و پیش بو القصر نبردی و وی هم در مسجد بودی زیراکه وی مردی ملامتی بود، وپدر من قرا.

اما شیخ ابوالحسن تیشه ساز وبرادر وی شیخ بومحمد، خادمان و مریدان کاکا بوالقصر بودند و پیران روشن و با نعره های عظیم بودند و همه‌مریدان بوالقصر چنان بود که ایشان را نعره های عظیم

۱— ف: طاقی هر دو ، ۲— آ: بسیار را

۳— اصل: خورد.

بود ،وهردوسرا ازوی حکایت کرده اند .

[۳۵] شیخ الاسلام گفت قدس سره که : کاکا احمد سنبل مه از برادرخود محمد خورچه بود وباطن (۱) نیکوتر داشت ،وبرادر وی با آلت تربود ودر ظاهر با نام تر ، و وی درویش بود بغایت وخداوند کرامات وولایات ودر کارمن دور فرا بود .

[۳۶] شیخ الاسلام گفت : قدس سره که: پدر من ده سال ببلخ بودبخدمت شریف حمزهٔ عقیلی و وی صاحب کرامات (۲) بود وویرا(۳) یاران بودند چون پیر پارسی و عبد الملك اسکاف خادم حلاج ومحمد طبری وعارف عیار وبوالقاسم حنانه وغیر ایشان ،همه خداوند (ان) کرامات وفراست بودند وشریف پدر مرا از ایشان همه مه سید اشت (۴) .

شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه بکردی وگرد عالم(۵)بگشتی چون پدر خود ندیدی .

شیخ الاسلام گفت که : من هفتاد واند سال علم آموختم و نوشتم ورنج بردم دراعتقاد اول آن همه از پدر خود آموخته بودم لیکن قرا بود صادق وبجد و متقی و با ورع که کس آنچنان نتوانستی بود ونتوانستی ورزید که وی ،ونیز خدمت ابوالمظفر ترمذی کردی وخضر علیه السلام در مجلس وی حاضر آمدی .

شیخ الاسلام گفت که:پدرمن درمن سری داشت عظیم . مرا گفته بود که عبد الله چند گویی کی فضیل عیاض وابراهیم ادهم

۱— ف: باطنی ، ۲— ف: کراماتصاحب .

۳— ف :وو یاران ۴— آ: مه داشت .

۵— هردو نسخه چاپی :گردبگشتی ،مرحوم فکری نوشته است: ظ گردجهان میگشتی.

ازتو فضیل آید و ابراهیم ادهم (۱)
وی مرا خوابی دیده بود ،باس نمیگفت . اما میگفت : هر روز تعبیر میکنم ،راست می آید (۲) .

[۳۷] شیخ الاسلام گفت قدس الله‌تعالی روحه که : من یك تن دیده ام که بوذر بوزگانی (۳) رادیده بود : صیادگورگیر ،(۴) در بوزگان‌مرا رنج عظیم رسید وطلب بسیار کردم تاوی رایافتم ودیدم ، بوذر خداوند کرامات ظاهر بود .

[۳۸] شیخ الاسلام گفت (قدس سره) که با منصور سوخته پیری بود در قهندز، وقتی خویشتن‌را فرا سوختن داد از بهر او ، نبسوخت او راسوخته‌نام کردندمردی‌صادق‌بودباصلابت(۵)

[۳۹] شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه‌که: من با یعقوب کورتی(۶) رادیده‌ام ، پیری روشن بود ، پیوسته چوبی داشت دردست ورو ستره (۷) ای برمیان آن‌بسته ، وی‌راگفتند که این باری‌چیست؟گفت:این هم فنی‌است .

[۴۰] شیخ الاسلام گفت : من‌هیچ کس ندیده ام قوی تر در طریق ملامت وتمام تر از احمد چشتی ، وچشتیان همه چنان بودند، ازخلق بی باك ، در باطن سادات جهان ، سه بار بسیر بادیه رفته بود وباز گشته که درخوداخلاص تمام (۸) ندیده بود ، همه احوال‌ایشان‌بااخلاص

۱— آ: ادهم (؟)
۲— ف: می آمد .
۳— آ: ثور کانی . ۴— نفحات :صیادی گورگیر گفت که
۵— نفحات : باصلابت ومتقی . ۶— آ: کودقی
۷— آ: روشتره ۸— نفحات :که از خود درآن اخلاص تمام تر

وترک ریا بود وهیچگونه سستی (۱) روا نداشتندی در شرع تا بتها و ن چه رسد وشیخ احمد نجا ر رادیده بود وغیر اورا.

شیخ الاسلام گفت قدس سره که: احمد چشتی بزرگ بود، مرا تعظیم داشتی وحرمت (۲) که هیچکس رانمیداشت، و پیشین کسی که موی خود را در پای من مالیدوی بود، و وی بزیارت شیخ بو نصر طالقانی شده بود واین بیت شنیده ازوی که، بیت:

دریغاکت ندانستم همی پنداشتم دانم ازین پندار گوناگون ازین دانش پشیمانم (۳)

شیخ الاسلام گفت که: هیچ کس ندیده ام بدیدار وفراست، چون برادر احمد چشتی، برادر کهینهٔ وی: اسمعیل چشتی — وی خدمت من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی، من در قهندز مجلس می کردم واز مجلسیان من کسی (۴) بود که با وی صحبت داشتی وسخنان من وی را باز میگفت ووی رامیگفت که این دانشمند شما از کوی ماست، خداداند که از آن سخن وی در سر من چیست یعنی ازطمع، وآن سخن وی مرا مایه است. پس ازآن مرا دعوت (۵) کرد وهمه دنیا بی خود بر من پاشید، وپس ازآن درسرما ویرف به نباذان شدیم، وی مرا ببردو سر کار ما ازآنجا بود.

و بو نصر سوهانگر ازیاران چشتی بود، و وی صاحب فراست عظیم بود. وآن وقت که به نباذان رفتم زمستان بود وشست و دوتن

۱— ف: سستی را، ۲— آ: حرمت [دادی]، مرحوم فکری نوشته است: این کلمه بین قلاب زایداست. ۳— مرحوم فکری نوشته: «درچاپ بیت مذکور ناقص وباین صورت آمده: دریغاندانستم البیت که ازنسخه خطی نفحات استفاده شد»

در طبقات ص ۵۰۰ بیت مذکور چنین آمده: دریغا کت ندانستم و پنداشتم کی میدانم ازآن پنداشت گون اگون وازآن دانش پشیمانم.

۴— اصل: کس، ۵— اصل: دعودت.

ازمشایخ نواحی همه آنجا جمع آمده بودند چهل واندروز ، من سخن میگفتم ایشان راوبسط وافشای علم حقیقت اول ازآنجا بود وهیچ کس ازایشان با من برابر نرفت وهمه خداوند ان ولایت وکرامت (۱) وفراست بودند وتا ایشان زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیامد ، چون بوحفص بغاوردان که چشم وگوش فرا سخن من داشته بود ووی خداوند کرامات ظاهر بود ، بی‌حد وچون (بو) بشر بگواشان (۲) که کبوتر خان بسخن وی فرودآمد واحمد سرجانه واحمد کاهدستانی(۳) که‌بر شاخ توت رقص میکرد. چهل واندروز آنجا بودیم ، هر روز مهمان کسی وهزاروددویست. جامه فتوح رسیده بود ازآن (جز) کهنه سجاده‌ای بخانه نیاوردم

روزی درآن ایام سماع میکردم ودرآن شور میکردم وجامه پاره میکردم ،چون ازسماع بیرون آمدم ،بمسجد جامع آمدم درخمار سماع بودم که یکی ازایشان فراز آمد ، مراگفت آن جوان (۴) که‌بود که باتودرسماع میگشت ؟ گفتم : چگونه ؟ گفت : نوجوانی شاخ نرگس دردست باتو میگشت درسماع هرگه‌که آن نرگس فرابینی تو داشتی تو در شوریدی وبیطاقت‌تر شدی درسماع . گفتم : کس راسگوی ،دیگر پس ازآن هنوز باهم نرسیدیم(۵) ، مگر باحفص (که) بشهر بوداع من ودوستان آمد .که بخواست رفت ازدنیا.

۱— آ : ولایات وکرامات . ۲— آ: بکواشان .

۳— آ: گاه دستانی .۴ — ف : آن که بود .

۵— اصل : نرسیدم .

(و) درآن هفته برفت .

و بو بشر گوا شانی (۱) درمجلس اسلاء اسحق حافظ سر اگفت : دانشمند! ازآنجا اینجا آمدی .گفت : بنشین که اینجا نیز باتوأم ودرسخن برمن بسته شد ، حرفی گفته نیامد ، با خود میگفتم که آن چه بود ؟ هرگزدیگر چنان باشد ؟ تاورد باین آیت رسید که «ومن الناس من یتخذ من دون الله انداداً »(۲) وسخن بگشاد و پیوسته گشت .

[۳۱] شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که : شیخ احمد حاجی زپیران سن است . شیخ حصری رادیده بود و ابوالحسین طرزی (۳) وجز ایشان راواز ایشان حکایت (می) کرد .

شیخ الاسلام گفت که : گفتم یا احمد حاجی ازحصری چیز (ی) یاد داری ؟ گفت: بایکی ازمشایخ برحصری درآمدیم (۴) چیزی نبود از خوردنی ،گفت :نحن دوابك یا سیدی ، اعلف دوابیك یا سیدی ودست بر هم میزد .

شیخ الاسلام گفت : درآن منگر که بعلف حاجت داشت ،در آن نگر که بجز ازوی هیچکس نداشت (۵) .

[۳۲] شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که: شیخ ابوالقاسم بوسلمه باوردی خطیب صوفی(۶) سیاح ازپیران من است پیری مسن بود ومشایخ بسیار دیده ، چون ابو عبدالله رودباری وعباس شاعر

۱- آ: کوا شانی ۲- قرآن کریم سورهٔ (۲) آیت (۱۶۱)
۳- هر دونسخه چاپی ونفحات: ابوالحسن طرزی ، متن مطابق طبقات الصوفیه است (به تعلیقات رجوع شود) ۴-اصل و هر دونسخه چاپی : درحصری شدیم ،متن مطابق نفحات است ۵-نفحات: بجزا زا وهیچ حاجت نداشت.
۶- ف: خطیب (بود و) صوفی .

وابو عمرو (۱) نجید وبا یعقوب نهرجوری رحمهم الله .

[۳۳] شیخ الاسلام گفت : رضی الله عنه که : من شیخ بوعلي کیال رادیده ام اما خرد بوده‌ام ، وی را نشاخته‌ام، بزرگ (۲) بوده شیخ سیستان است ، طریق ملامت داشته ، وی رابکر است ستایش نتوان کرد که خودمه ازکرامات بود ، وی وشیخ احمد نصر وشیخ بو سعید مالینی هر سه درصفهٔ سرای صوفیان بوده‌اند ومن آنجا حاضر .

[۳۴] شیخ الاسلام گفت : شیخ بوعلی زرگر ، از پیران منست از پیران مهین ، صوفی بود شاگرد ابو العباس قصاب آملی وازوی حکایت کند .

وشیخ بوعلی بو ته گر همچنان پیر من است ، مرد (ی) جوادبودو شیخ حصری رادیده بود وازوی حکایت کند .

وشیخ بوعلی خطیب از بو عبدالله بوذهل حکایت (کندواو)از عتبهٔ غسال به بغداد ، ووی شبلی را هم دیده بود وخدمت کرده .

وشیخ ابونصر قبانی سفرهای نیکو کرده وشایخ بسیار دیده ، شیخ ابوعمراکاف رادیده بود وخدمت کرده یاردن (۳) ،ووی جنیدرادیده وشیخ ابونصر ابو عبدالله بانیك (۴) رادیده بود بارکان فارس شاگرد شبلی وحکایات کرده ، مرا از ایشان .

وابو اسمعیل (۵) نصر آبادی پسر مهینه شیخ ابو القاسم نصرآبادی رحمه الله

۱ــ آ، ف: عمرو ،اصل : عمر ، متن مطابق طبقات و نفحات است .

۲ــ ف: (وی) بزرگ . ۳ــ آ: بارون

۴ــ هردو نسخه چاپی : عبدالله با نیکی ، متن مطابق طبقات است .

۵ــ اصل : ازاسمعیل .

ازوحدیث دارم وحکایات ازپدروی .

شیخ با منصور(۱)گا زر درویشی بشکوه بود ومشایخ بسیار دیده بود وسه ازعمو بود ، شیخ احمد نجار استرابادی رادیده بود وابونصرسراج صاحب لمع (را) دیده بود .

وشیخ اسمعیل دباس جیر فتی ازپیران منست ، پیر روشن بود ومحدث ،شیخ موسن شیرازی را دیده بود وازوی حکایت میکرد .

وبوسعید معلم پیر روشن بود ونیکو دل وصادق ، و مرقع سفید پوشیدی ، شیخ ابراهیم کیال (۲) رادیده بود .

[۴۵] شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که: دانشمند بو عطا نباذانی مرد(ی) بزرگ بود وتذکیر کردی ودر درویشی سخن گفتی درآن ایام که ترکمان بهری آمد بنباذان رفتم ، وی رادیدم،درویش(۳) مجرد بود ودلق مرقع خشن درپوشیده (۴) ومری سربالیده وشاس(۵)میکرد مراگفت : دانشمند ! بیا تا بگویم، سالها بود که علم (۶) درویشی میگفتم ومی گفتم من این چگونه فراگیرم ؟ نمیدانستم تا درویشی مراگفت که درویشی راچنین فراگیر و وی درآن خرسند (۷) بود وشاد.

[۴۶] شیخ الاسلام گفت قدس سره که: من خادم کاکا درزی راکه بادران درگو راست دیده ام ومرا ازوی حکایت کرده و وی خداوند کرامات ظاهر بوده .

۱– اصل :منصو ، ۲– اصل ، کیل ۳– ف: درویشی

۴– آ: دریوشید ۵– مرحوم فکری نوشته است:ظ شانه‌میکرد

۶– ف: (از) علم ۷– آ: خرسنه

[۳۷] شیخ الاسلام گفت قدس الله سره که: شیخ محمد ابو حفص کورتی بزرگ بوده و خداوند وقت عظیم و از پیران منست. و وقتی وی را بیماری (۱) افتاد قوم بنزدیك وی شدند، سخنی میرفت، کسی دعوی (۲) کرد پیش وی، طاقت آن نیاورد، غیرت بوی درآمد و برجست گفت: حق، حق، حقْ چون ساعتی گذشت با خود آمد، گفت: استغفرالله، استغفرالله، استغفرالله، ضعیف شده ام. وعذر (۳) خواست

[۳۸] شیخ الاسلام گفت قدس سره که: شیخ عمو خادم خراسان بود، پیر فرشاد منست یعنی آداب ورسوم صوفیان از وی آموخته ام وعمو مریدمن بود، با مریدی من وی را، و من همکاسه وی بودمی، چون وی نبودی من برجای وی بودمی وچون بسفر بودمی (۴) نامه ها همه بمن فرستادی، و وی خدمتهای نیکو کرده بود ومشایخ جهان دیده وشیخ بوالعباس نهاوندی (۵) وی را عمو لقب نهاده بود وعمو سالار بود فرا صوفیان گفت که وی عموی شماست، وی شیخ ابو بکر فرارا دیده بود بنشابور (۶) وسفر اول حج اسلام باشیخ احمد نصر طالقانی کرده بود وشیخ ابوبکر فالیزبان (۷) رادیده بود به بخارا و وی جنید را، وشیخ ابوبکر مفید را دیده بود و وی جنید را، و باشیخ سیروانی صحبت داشته بود وباهمه مشایخ حرم چون بوالحسن جهضم همدانی وشیخ ابوالخیر حبشی ومحمد ساخری وجو الکروشیخ [ابو] اسامه

۱- ف: بیماری یی ۲- ف: دعوی یی ۳- ف: عذر
۴- ف: بودی ۵- هردو نسخه چاپی: نهادندی
۶- هردو نسخه چاپی: بنشاپور ۷- آ: فلیزبان

وبوالحسن سرکی و بوالعباس نسائی وا بو العباس قصاب وغیر ایشان مشایخ وقت رادیده بود ووی رانو اخته بودند ووی خدمت های نیکو کرده ایشان راو راحت ها رسانیده وشیخ ابو الفرج سوسی (۱) رادیده بود.

شیخ علویه ازبغشور شیخ ایشان بود، بخانقاه عمو آمدی، وی گفت سراکه سلاطین واسرا را غلامان خدمت کنند واین طایفه را سادات و ابرار واولیاء خدمت کنند.

کاکا مسعود کازرگاهی (۲) سرقع ازدست عمو پوشیده بود وشیخ ابوالازهرا صطخری رادیده بود وازوی حکایت کرده.

شیخ ابوالحسن عرفه شاگرد شیخ الشیوخ ابوالحسین سالبه هم در خانقاه عمو آمده بود، ازوی حکایت کند ازقرافی ازابوالخیر ازخضر علیه السلام.

شیخ احمد کوفانی خادم عمو بودی وپیران بسیار دیده وسفرهای نیکو کردی (۳) ووی سرا گفت که ما ازتو بدانستیم که ماکرا دیده‌ایم یعنی تو ایشان راشناخته ای بحقیقت.

[۴۹] شیخ الاسلام گفت قدس سره که: سردی بود مکی ظریف، من وقتی وی‌راگفتم که سی سال است که من رگ نزده‌ام وداروئی نخورده ام وسرا احتلام نیفتاده، گفت: انت الصوفی والله

[۵۰] شیخ الاسلام گفت قدس سره که: بوالحسن نجار درود [گر]ی بود درقهندز، سردی بشکوه وبزرگ، کس وی را

۱ــ آ: طرسوسی (رجوع شود به تعلیقات) ۲ــ آ: گازرگاهی.
۳ــ ف: کرده

نمی شناخت ، وقتی درسکه دیده اند وی راپنجاه رکسوه دار باوی
ازسریدان وی مرا حکایت کرده از(۱)هلال خادم حصری آن حکایت
که لا تطلع الشمس الا باذنی .

[۵۱] شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه که : قاضی ابراهیم باخرزی
مراگفت که الله تعالی رابخواب دیدم ،گفتم : خداوندابنده کی بتو
رسد ؟گفت : آنگاه که اورا هیچ سانع نماند که اورا ازمن (۲) بازدارد.

[۵۲] شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه که: مراد یدار شیخ بوعلی
سیاه روزی نبود اما چون از خرقانی باز گشتم ، دانشمند عمو قضارا
ازوی بازگشته بود ، مرا حکایت میکرد ازوی ومن ازخرقانی
وبوعلی سیاه مردی بزرگ بود (۳) وصاحب سخن و کرامات وولایت
عظیم بمرو .

[۵۳] شیخ الاسلام گفت که : پیر محمد کشور تایب بود وصادق ،
وی راریاضت ها است ، وصالها کردی ، وقتی در وصال بود ومن
با وی بودم تا چهل روز ، مرا گفتند که وی آن را هشتاد روز تمام
کرد وگفتند که صد روز ، والله اعلم. مرا گفته بود که اگر برین بپایی
درشرق وغرب چون تو نبود .

[۵۴] شیخ الاسلام گفت که محمد شگرف (۴) پیری بشکوه بود ویا
دعوی وقوت وملاست ومرا حکایت کرده .

[۵۵] شیخ الاسلام گفت که : من دوبار ببوسعید بوالخیر بودام
و وی دستار خود از سر فروگرفته وگلیم مصری خود فرا من دادهو

۱— اصل: کرده داند هلال ، ف: کرده داند از هلال ۲— اصل : ازتو
۳— ف: بوده صاحب ۴— ف : شکرف

وشلغم جوشیده دردها ن من نهاده ، چون بنزدیك وی شدم برای من بر پای خاست (۱) تمام ، و وی سر ا تعظیم داشت که اندك کسی را داشتی لکن مرا باوی نقادی از بهر اعتقاد است . و دیگر درطریقت نه طریق مشایخ ورزیدی ، بعضی از مشایخ وقت باوی نه به نیك بودند .

[۵۶] شیخ الاسلام گفت قدس سره : احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت : یارب ، امید ما از خویش بریده مکن بایزید گفت : یارب امید های ما از خویشتن بریده کن . شیخ الاسلام گفت قدس سره : آنچه احمد گفت عام راست و آنچه بایزید گفت خاص را ، که امید علت است، امید برنا موجود بود، بر یافت امید کی بود ؟.

ابوبکر رقی (۲) گفته: العافیة والتصوف لایکون .

[۵۷] شیخ الاسلام گفت : اگر صوفیی احوال خویش راستهم کن که دعویست وافعال خویش راستهم کن که ریاست و اقوال خویش را متهم کن که بی معنی است .

جوانمردی در بادیه مضطرب شد، گفت: اگر سر ابسلامت بیرون آری هرگز تورا یادنکنم ، چون ازبادیه بیرون آمد کسی وی را بخانه برد ،طعام داد، سیر بخورد وبمرد.

شیخ الاسلام گفت : اگر وی بزیستی ویادنکردي شرع تباه شدی واگر یاد کردی عهد تباه شدی ،صادق بود شغل وی را کفایت کرد . و وی نه از استهزا و خواری گفت که یاد نکنم ، ازننگ یاد خود او را چنان گفت .

رویم [ابو] عبدالله خفیف را گفته : لایجیئی هذاالاسر الابیذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیه .

شیخ الاسلام گفت که: بذل روح نه آنست که بغزا شوی تاتورا بکشند

۱—اصل : خواست ۲— آ: دقی

اگر چنین بودی، اینان همه روی بآن نهادندی، بذل روح آنست که ازبهر خود، باوی داوری نداری که دردوزخ کن یا مکن وامثال آن.

شیخ ابوعلی سیاه بمرو گفت که: ازهرچیز که چیزی بشود، چیزی بماند مگر شریعت که چون ازآن چیزی بشود هیچ چیز نماند.

شیخ الاسلام گفت: سخن نیکو گفته است وآن چنانست، شریعت همگی خواهد، زیادت درشریعت نقصان است، شریعت چون آبست آب بمقدار باید، اگر بیفزاید ویرانی کند واگر بکاهد ترا سیراب نکند

[۵۸] مرتعش گوید که: هرگز خود را بباطن خاص ندیدم تابظاهر(۱) عام ندیدم.

شیخ الاسلام گوید رضی الله عنه: معنی آنست که حقیقت من درست نیامد (۲) تا شریعت من صاف نشد.

[۵۹] عادت شیخ الاسلام چنان بود که هرچه شنیده بودی ازخصال حمیده وافعال پسندیده چه درحدیث وچه درحکایات (۳) مشایخ، البته خواستی که آن را بکردی

وی گفته است که چون سنتی بشما رشد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم، اگر نتوانید که آن راورد کنید وُدایم بورزید، باری یکبار بکنید که نا مشمار ااز زمرهٔ سنیان کنند وهچنین از معاملت نیکو واحوال واخلاق مشایخ که مارابدان فرموده اند که بر پی ایشان بروید وسیرت ایشان گیرید، اگر همه نتوانید باری چیزی بکنید.

وقتی درراهی میرفتم، درویشی سوگند برمن داد که مرا شلواری می باید، مرا حکایت آن‌امام یاد [آمد] که سواری می آمدرو یشی

۱— اصل: بباطن، ۲— آ: ناید، ۳— ف: حکایت.

بروی سوگند داد : بخدای که مرا شلواری دهی ، آن امام از اسپ فرود آمد وشلوار بوی داد ، مردمان گفتند : این چرا کردی؟ که این گدایان همه دروغگوی وزراق اند ، گفت ؟: من دانم ، اما مرا روا نبود که وی سوگند بخدای برمن دهد ومن ازوی برگذرم و مرادوی ندهم .

شیخ الاسلام گفت که : من نیز آن کردم ، شلوار باآن درویش دادم وبی شلوار مجلس داشتم .

[۶۰] شیخ الاسلام گفت که : من بسیار باجامهٔ عاریتی مجلس کرده ام وبسیار بگیاه خوردن بسر برده ام وبسیار خشت زیر سرنهاده ام وآن وقت یاران داشتم ودوستان وشاگردان همه سیم داران وتوانگران بودند (که) هرچه میخواستی بدادندی اما من نخواستی وبرایشان پیدا نکردی ، ومن گفتمی چرا(۱) ایشان خوردند اند که من هیچ ندارم وازکسی چیزی نخواهم .

[۶۱] من خرد (۲) بودم هنوز که پدر من دست ازدنیا بداشت و دنیا (۳) همه بپاشید ومارا دررنج افگند وسبب آن بود که پدر من سالها باشریف حمزهٔ عقیلی صحبت داشته بود با بوالمظفر ترمذی. ودرآن وقت مجرد بوده وروزگار نیکو ووقت صافی وفراغت دل داشته. آن ازدست وی بشده بود که درزن وفرزند افتاده بود ووقت فراغت ازوی بشده ودر شوریده وهمواره تنگدلی میکرد .

روزی گفت : میان من وشما دریای آتش باد، وماچه گناه کرده

۱ــ اصل: جزا ، ۲ــ اصل ، خورد .

۳ــ ف : دنیاوی ، مرحوم فکری نوشته است : « درچاپ : ودنیا همه بپاشید ودنیاوی ودنیوی مراد اززر وسیم واسباب جهانداری وخانه‌داری است .

بودیم ؟ وی زن خواست و فرزند آمد.

آخر درآن تنگدلی روزی ازدکان برخاست وگفت : سبحانك اللهم وبحمدك ودست ازدنیا ودکان داری بداشت ودیگر با دکان نشد ، و ابتدای درویشی ومحنت ما ازآن وقت بود .

[٦٢] شیخ الاسلام رضی الله‌عنه گفت :من زمستان جبه نداشتم وسرمای عظیم بود ، درهمه خانهٔ من بوریا یکی بود چندانکه بر ان خفتمی ونمد پارهای که برخود پوشیدمی ، اگر پای راپپوشیدمی سربرهنه شدی واگر سر را بپوشیدمی ، پای برهنه ماندی . وخشتی(که) در زیر سر نهادمی ومیخی که جامه مجلس بیرون کردمی وبیا ویختمی .

روزی عزیزی درآمد ، مراچنان دید ،انگشت دردندان گرفت ودرگریه ایستاد ، ساعتی بود ،دستارازسر فرو گرفت و بنهاد وبرفت .

(٦٣] شیخ الاسلام گفت که : مرادسترس آن‌نبود که قاریان مجلس راچیزی دادمی واز کسی (۱) نمیخواستم وبردل من ازآن بار می‌بود شخصی دانیال پیغمبررا علیه السلام بخواب دید، گفت :فلان دکان را بعبد الله گذار تا سیم آن قاریان را دهد ،دانیال آن شغل راکفایت کرد وآن مرد سیم آن دکان را فراقاریان میداد .

[٦۴] شیخ الاسلام گفت که: مجرد بودم وهیچ چیز نداشتم ،سایلی چیزی‌خواست،اندیشیدم که وی راچه دهم ، مراهیچ چیز(۲) نبوداز دنیا

۱— ف : کس . ۲— ف —: هیچیز

مگر کاردکی که بآن قلم می تراشیدم ، بیاوردم و بوی دادم .

[٦٥] شیخ الاسلام گفت که : میخ وحلقه دربیرون کرده ام وبفروخته ودرویشان راچیزی خریده ، چند سال صاع سرندادم که نبود ، بکسی پیغام فرستادم که مراچیزی فرست که صاع بدهم مرآن چیز فرستاد .

وچنین دانم که گفت : خود بخوردم که گرسنه بودم وطعام آن روز نداشتم

[٦٦] شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه که : قهندز بسبب من ویران شد که توانگران ایشان دانستند که من چیزی ندارم ودرکار من تغافل کردند .

[٦٧] شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه که: شش من نان بتسویی (١) بود ومن اسفاناج می خوردم (٢) .

[٦٨] شیخ الاسلام گفت رضی الله عنه که: هرگز در همه عمر، الله تعالی مرانیمروزد رطلب دنیا ندیده واکنون برمن می گشایند ، امامرا ازآن چه؟ اگر نپذیرم کافر باشم واگر آن رابر دل من هیچ قدر وخطر باشد کافر باشم تا آن وقت که ازآن برستم وبایست آن ازمن نبردند ،آن را برمن نگشادند واگر ملك سلیمان باشد مرا از آن چه؟ هرچیز که دیده بودم ومراخوش آمده بود وبایسته وبروزگار (٣) بچشم ودل من گذشته بود ، آن مرا نقد میکنند که می گویم : این آنست که فلان وقت دیده بودم وبردل من گذشته بود ، آن وقت که مرا بایست آن بودند اد اکنون میدهد.

[٦٩] وگفت رضی الله عنه که : هرگز از هیچ سفر نیم درم سیم بخانه(٤)

١ــ اصل : بطسویی ، آ: بطشانی، نفحات :بطشونی ،تصحیح متن قیاسی است رجوع به تعلیقات شود ٢ــ فقره (٦٧) درف نیست ٣ــ اصل: بروزکا، ٤ــ آ: با خانه.

نیاورده ام مگر سجاده کهنه که کسی بتبرك بمن داده بود که آن را برای تبرك بخانه آوردم .

[۷۰] شیخ الاسلام در زهد وورع چنان بود که هرگز چیز سلطانیان نپذیرفتی مگر سه چیز که آن راردنکردی : یکی عطر که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفته است که : عطر رد مکنید ، و قتی کسی شیشه گلاب بزرگ بر سر شیخ الاسلام میریخت وی را نگفت بس ، تا جامهٔ وی همه ترشد ، آن کس ندانست که چر انگفت بس، که مبادا رد باشد . ودویم خلعت سلطان ردنکردی که احمدحنبل رحمه الله خلعت خلیفه (۱) متوکل پذیرفت که عز مذهب واسلام راست نه خاصهٔ نفس را بدین سبب خلعت سلطان بپذیرفتی ، امااز سلطانیان حاجت نخواستی وچیزی نگرفتی ،ودیگر قربان(۲) که گفتی آن ازالله بود رد نباید کرد .

[۷۱] ورع شیخ الاسلام تاحدی بود که چون آب یامیوه آوردندی تا دردهان کند شفای بیماران را —که مجرب بود— از خداوندان آن بحلی خواستی که ایمن نیستم که مزهٔ آن میوه یا نم آب بگلوی من فرو شده باشد ودرآخر کوزهٔ خود میخواست وآب دردهان میکرد ودر کوزهٔ بیماران میریخت .

[۷۲] روزی شیخ الاسلام بگرمابه رفت ،از یکی ازخادمان خود که بمشابه‌بنده بود ویرا فوطهٔ عاریت خواست ،درگرمابه ازآن نیك رشته بگسسته بود، چون بیرون آمد بحلی خواست از ورع وخدا پرستی

[۷۳] ودیگر ایشان راسی آموخت که معامله چگونه می‌باید کرد،شبی خادم مسجد بعدازنماز خفتن چراغ همراه وی می‌برد ،گفت :دیگرچراغ مسجد همراه من میار (که) روغن مسجد درمسجد باید سوخت ، وفردا پیش من آی ، خادم گوید : روز دیگر بوی شدم برات یك من روغن برای چراغ مسجد بمن داد عوض آن که کرده بودم .

۱—ف: خیلفه ۲— آ: قربان [یعنی گوشت قربانی] که گفتی .

وهمین خادم گفته است که: شیخ الاسلام درگرمابه بود ،برای وی یخ آب بردم ،مرا گفت :ازکجا آورده ای گفتم :ازمسجد ،گفت :بر و باز هم آنجا که یخ آب مسجد درمسجد بایدخورد وآن آب را نستد و نخورد

[۷۴] شیخ الاسلام رضی الله عنه فرموده است که: احوال من همه عجایب است چنانکه نزدیك است که هیچ عجایب نباشد .

الاانما الایام قدصرن کلها عجایب حتی لیس فیها عجائب

وهم وی فرموده، که: آنگاه که ازمقامات این طایفه سخن میگفتم ،چون بمقام ولایت رسیدم خواستم که کرامات وولایات اهل ولایات رااز عهد مصطفی صلی الله علیه وسلم تاعهد خود بگویم ،مرا عارضه خطرناك وبیماری(۱) صعب افتاد چنانکه وصیت کردم ودرآن زاریها خاست (۲)آخرمرا گفتند —یعنی ازغیب — که دوستان وی سرایر اویند، ترابا سرایر ولایات وکرامات دوستان اوچکار ؟بیقین دانستم که آن بیماری مراازآن افتاد نیت کردم که ازآن نگویم ،مرابهتری پدید آمد وبر خاستم (۳).

و هم وی فرسود، رضی الله عنه که: چون بمقام محبت رسیدم ، خوف برمن غالب شد چنانکه دیگر سخن نتوانستم گفت.از منبر فرود آمدم وپس ازآن کس آمد ازالب ارسلان ونظام الملك ومرا ببا د غیس خواندندومرا ازمجلس باز داشتند و محنت خاست .

[۷۵] شیخ الاسلام گفت که: سرچه بود ؟ موجود تو از وجان راو دل ازآن بیخبر .

خرقانی قدس سره گفته است که: امانت ازمیان خلق برخاست وی دوستان خود راپنهان کرد یعنی سرایر ولایات ایشان پوشیده گشت .ومعلوم است که میان چهارصد وپانصد دین بوی تازه گشت وسنت مصطفی صلی الله علیه وسلم زنده، وبدعت واهل آن مقهور. وهمه عمر بامبتدعان منازعت کرد، وهرگز تن فراقیا سیان نداد،

۱—ن: بیماری بی ،۲— اصل :خواست ۳— اصل :بر خواستم

تا با اهل کلام چه رسد وجهان بر خود بشورانید (۱) بصلابت کردن دردین وبر دماغ مبتدعان زدن ،تا آنگاه که سران (۲) فتنهٔ خراسان رابقول مصطفی صلی الله علیه وسلم برسنت راست کرد ، بدعت هزیمت شد(۳) ،پیش سلاطین مناظره ها کرد والله تعالی وی را یار بود ودعای ضعیفان واهل سنت. و همه خصمان وی سلطانان ووزیران وامراوقضاة وفقها بودند چه از اصحاب کلام و رأی وچه ازاصحاب شافعی که اعتقاد اشعری داشتند .

وچون خواجه عمید بوالحسن خلعت آورد ازخلیفه القائم بامر الله نظام الملك ازوی پرسید که این تو خواستی یا وی وی را شناخت ؟ گفت :من خواستم ووی ویرا شناخت ودانست که امام حنابله درجهان وی است امروز یگانه بی‌نظیر .

[۷۶] وشیخ الاسلام راسه بارازمجلس بازداشته اند واز شهر هرات عذر خواسته ،باراول بشکیوان ودرسنه ثلث وثلثین و اربعمائه ، دوسال آنجا بود و آنجا تصنیف ها کرد وباردیگر هم بشکیوان رفت وازآنجا بجاهای دیگر رفت وقریب به پنج‌ماه رابا ز آمد، وبار دیگر هم ازهری بکازرگاه رفت درآخر عمر واز آنجا بپوشنگ واز پوشنگ بمرو وازمرو ببلخ وازبلخ بمرو الرود . ازمرو الرود بهرات بازآمد.

[۷۷] شیخ الاسلام گفت که: حلاج وقتی درمسجد بود ،یکی راگفت خواهی که بدانی که این چراغها باطل اند ؟ بانگشت اشارت کرد، همه چراغها بمرد .

[۷۸] شیخ الاسلام گفت :شما پندارید که حقیقت بکرامات درست میگردد

۱—آ،ف: بسوزانید (تصحیح متن قیاسی است) ۲— آ: سرای .

شیخ الاسلام گفت : بذل روح نه آنست که بغزا شوی تا تو را بکشند اگر چنین بودی اینان همه روی بآن نهادندی ،آنست که از بهر خود با او داوری نداری که در دوزخ کن یا مکن (۱) .

(۸۳) وغیر ازین وی رارضی الله عنه بی‌طمعی ازخلق و ازتوانگران نفور بودن و با ایشان نیا میختن عادت بود وگفتی : توانگر صحبت خود بالله بدنیا درست کرده من باهیچ توانگر هیچ کار ندارم ،من دوتن دیده‌ام که توانگررا زشت داشتندی ،یکی خود و دیگرشیخ بوعبدالله طاقی .شیخ حصری گفته : توانگر راازین کارچه‌و باین کار چکار؟ وکاکا بوالقصر بستی گفته که هرگز توانگر بادرویش هیچ کار ندارد ،نبینی که وی راشادی رسد همچون (۲) مناکحت وغیر آن همه باتوانگران بسر برد وچون رنج رسد (هم) باتوانگران گسارد .

[۸۴] وقتی بونصر زیاد بنشابور بود شیخ الاسلام رارضی الله عنه مناقب‌ها گفته بود که وی هریوه بود ،چون ازنشابور بازآمد ،شیخ الاسلام رارضی الله‌عنه زرفرستاد. وی آن راباز فرستاد وگفت : توبدنیایی خویش ازمن بسرداری ومرا چندان دین هست که بدین خویش ازسیم توبسر توانم برد .

[۸۵] بیماری (۳) شیخ الاسلام رضی الله عنه‌بسیار بوده است . بیماری (۴) ناگاه وشفای ناگاه ، ودر هر بیماری وی رارضی الله عنه فدائی کرده اند .

وچون وردتذکیر وی بدین آیت رسید (۵) که«حتی یأتیك‌الیقین» (۶)

۱ــ تکرار مضمون‌قسمت اخیرفقره۷۰ است، ۲ــ اصل: همه‌چون،۳ــ ف: بیماری یی ۴ــ: ف بیماری یی ۵ــ آ: رسیدی ۶ــ قرآن کریم سوره (۱۵) آیت (۹۹)

گفت : مرا درهر ورد معنی است وشأنی واین یقین ، اینجا مرگ است ، بباید رفت ووداع یاران کرد ، واین روز زاریها کردند و وی رابیماری افتاد ، اماآخر بهشد وبه منبر آمد وگفت که: مرابباید رفت اما مرا وادادند وبر شما صدقه کردند ، فرا استادطبری گفتند ازغیب که حال آن چنانست که شیخ — الاسلام می گوید وفرادل وی آمده است ویکی ازحاضران مجلس که از ارباب کشف بود آوازی شنید ازاهل غیب که اسپ ارسلان رافدای اوکردیم ،چند روز برآمد خبر رسید که وی وفات یافته‌است

[۸۶] چون چشم شیخ الاسلام رارضی الله عنه خلل رسید اول‌نمی گفت وعلاج نمی کرد وآخر چون زیادت گشت وبجای‌آوردند درآن ، مردمان وخداوندان ولایت زاریها کردند ودعاها ونذرها از روزه وصدقه وختم قرآن ،ودر آن درهای نواخت بگشادند بر او وخوابهای نیکو میدیدند . مژدها میدادند که‌چشم باز یابد، آخر باز یافت چنانکه یك شب مژدها بسیار دادند وشادی کردند ،یك شب چنان بود وروز دیگر پوشیده‌گشت و[چیزها] گفته بودند بعتاب که نمی بایست گفت ، وگاه گاه چیزی بدیدی وباز پوشیده گشتی ،پاره پاره وی راخرسند کردند ویك چشم خود پانزده سال بود که رفته بود وهیچکس را نگفته بود که دیگر چشم برفت وآب آورد ، آنگاه ظاهر گشت .

میگفتند که آب می توان گشاد ، وی بنگذاشت وتسلیم کرد که درآن‌درهای نواخت باز باشد .

[۸۷] شیخ الاسلام رضی الله‌عنه گفت که: پدرمن در خواب دیده بود وقتی ، که دربهشت بودی وآنجا درختی (۱) بودی زرین وصد هزار پیرایهای زرین وسیمین در (وی) آویخته چون کوزه وسطل وپیرایها (ی دیگر) . گفت که درآن می‌نگریستم (۲) ، مرا گفتند که آن درخت پسر تست .

شیخ الاسلام گفت رضی‌الله عنه که آن پیرایها دلهای شماست (۳) که‌خضر گفت علیه السلام که : القلوب وعاء فانظروا بما تملاؤن. دلهای شما پیرایهای اوست نگرید که ازچه پر میکنید ؟

[۸۸] شیخ الاسلام گفت رضی‌الله‌عنه که‌من خواب کم می بینم ، مگر بخواب اندکی .

و شیخ الاسلام گفت که: با سلیمان دارانی گفته که هر که یقین او درست [است] وساوس خواب ازو باز برند ، او خواب کم بیند .
وعبد الله عباس رضی الله عنهما گوید : که هر که ایمان وی‌مستحکم شد، مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب نبیند ، یعنی کم بیند .

[۸۹] جوانی از ما وراء النهر دررسید وشیخ الاسلام رارضی الله عنه سلام گفت وگفت که شهادت برمن عرضه کن که‌من صاحب رایم ، بر دست تو توبه خواهم کرد ، شیخ الاسلام شهادت‌عرضه نکرد گفت : تو مسلمانی لیکن توبه خواهی کرد ،سخت نیکووصاحب حدیث خواهی شد . شیخ الاسلام ازوی پرسید که سبب این چیست ؟ گفت : باین کار آمده ام (که) وقتی مرا (۴) با تو انکاری

۱ــ ف : دربهشت درختی ، ۲ــ آ: من نگریستم .،
۳ــ آ: پیر ایهای دلهای ، ۴ــ آ: به‌تو

کابل قلعه فتح الله‌خان انجمن تاریخ ، بپایان رسید نقل وتصحیح وتحشی مقامات حضرت پیر هرات فراهم آورد حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله اسرارهم ، از نسخهٔ دانشمند اربری درروز پنجشنبه ۱۶ میزان ۱۳۴۳ بقلم شکسته احقر العباد فکری السلجوقی الهروی غفر الله له .

تعليقات

در این تعلیقات ، یاد داشت های هردو مصحح چاپ اول ودوم رساله: مرحوم استاد عبدالروف فکری سلجوقی ودانشمندفقید ا،ج آربری که ازچاپهای اول ودوم اقتباس شده با امضاهای مخفف «آ» برای آربری و«ف» برای فکری ، ویاد داشت های اینجانب با امضای مخفف «ب» ازنظر خوانندگان محترم خواهد گذشت .

«بشیر»

ص۱س۵-۱ این ورقی چنداست .

جمله « این ورقی چنداست» مقایسه شود با جمله « این کلمه‌ای چنداست» درمقدمۀ سخنان خواجه محمد پارسا ازجامی

«آ»

منظور ازیادآوری فوق اثبات صحت انتساب رسالۀ حاضر به جامی است که رساله‌ای بنام «شرح سخنان خواجه پارسا» ازوی باقی مانده است رجوع شود به‌تکمله‌حواشی‌نفحات‌الانس‌تصحیح نویسندۀ این سطور ص ۳۹ و ۷۱ /

«ب»

ص۱س۶- کهف الانام.

القاب انصاری: کهف‌الانام ، ناصرالسنة وقامع الدعة در نفحات ص۳س۳تکرارشده است .

«آ»

این تذکار نیز به‌همان منظور یادشده درفوق است.

«ب»

ص۱س۷-وهو ابواسمعیل .

نسبنامۀ انصاری که دراینجاذکرشده قدری باروایت مشهور فرق

دارد (الذهبی: تذکرة الحفاظ ج ۳ ص ۳۵۰ - ابن رجب: طبقات الحنابله ج ۱ ص ۶۴) و نیز بارو ایت د، بورکوی ا زطبقات الصوفیه نسخه شماره ۲۲۶ متعلق به کتابخانه نافذ پاشا فرق دارد (مجموعه انستیتوت دو سنیکی مطالعات شرقی ج ۳ ص ۱۳)

«آ»

منظور: تفاوتی است که: بین سلسله نسب مذکور درمتن حاضر و مؤسسهٔ نسبی که در مأخذ مذکور بدین ترتیب:

«ابو اسمعیل عبدالله بن ابی منصور محمدبن ابی معاد (یا ابی معاذ) علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن منصور بن ابی منصور مت الانصاری» آمده است، بنظر میرسد. که درین نسبنامهٔ مذکور درفوق:

۱- کنیت ابو معاد (بروایت طبقات الصوفیه) وابو معاذ (بروایت ذهبی) برای علی بن محمد، جد پیر هرات ذکر شده است ودرمتن نیامده است.

۲- درین نسبنامه یکنفر بنام منصور دربین جعفر ومت انصاری.

درجملهٔ اجداد پیر هرات ذکر شده است ودرمتن حاضر دیده نمیشود.

۳- درین نسبنامه، سلسه نسب به مت انصاری ختم شده است ولی در نسبنامهٔ مذکوردر متن نسب، مت انصاری بلافاصله به ابوایوب انصاری پیوسته است و چنین برمی آید که وی فرزند بی واسطه ابی ایوب است. (دیده شود طبقات الصوفیه ص ۱، ذیل طبقات الحنابله چاپ قاهره ج ۱ ص ۵۰، ذهبی بنابرقول مرحوم قزوینی در تعلیقات چهارمقاله چاپ دکتر معین ص ۲۰۵).

«ب»

ص ۱ س ۱۰- مت الانصاری.

مقایسه شود بانفحات ص ۳۳۱ س ۱۵- ۱۸ (که درست نیست)

«آ»

منظور آربری از درست نبودن مطلب نفحات اینست که در نفحات چاپ تهران که مرجع مصحح مذکور بوده، از آمدن ابوایوب انصاری بااحنف بن قیس به خراسان وساکن شدنش در هرات یاد شده است و این غلط فاحشی است که متأسفانه درچاپ مذکور نظایر و امثالش فراوان دیده میشود و کسی که بااحنف به خراسان آمده بود مت انصاری است نه ابوایوب چنانکه درچاپهای دیگر نفحات (مثلاً چاپ لاهور ص ۲۲۹ و چاپ لکنهو ص ۳۰۳) ونسخ خطی آن کتاب ودیگر کتب آمده است.

مرحوم قزوینی درباره کلمهٔ «مت» چنین توضیح داده است:

«مت» بتشدیدا لتاء کماهو مضبوط باالعلم فی تاریخ الذهبی، وفی تاج العروس: مت اسم اعجمی والمسمی به کثیرون فی المحدثین الاعجام وفی لسان العرب: مت اسم وهو مضبوط هناك بفتح المیم و تشدیدالتاء»(۱).

و پوهاند حبیبی یادآوری کرده اندکه:

«درتاریخ زین الاخبار گردیزی (ص ۶۵) در رجال عصرسامانی نام محمد بن حسن بن مت آمده است» (۲)

ازحالات مت انصاری بیش از آنچه درمتن حاضر آمده است که بااحنف ابن قیس در زمان حضرت عثمان (رض) به هرات آمده بود، اطلاعی در دست نیست وچون زمان آمدن احنف بن قیس به سمت خراسان در حدود سال ۳۱ هجری بوده وازطرف دیگر خودمت درهرات مقیم شده

۱ـ تعلیقات چهارمقاله ص ۳۰۰

۲ـ حاشیه طبقات الصوفیه ص ۱

چنانکه اولادش تا قرن پنجم هجری (زمان حیات پیر هرات) و بعد از آن درین شهر زندگی می کرده اند، می توان گفت که تاریخ وفاتش بعد از سال ۳۱ یا همان سال بوده است. «ب»

ص اس ۱۰ - ۱ - احنف بن قیس .

احنف بن قیس وهو ابو بحر ضحاك بن قیس بن معاویه بن حصین تمیمی، متوفی بقول فصیح خوافی بسال ۶۷ هجری که مصعب الزبیر، بر او نماز کرد و پیاده بی رداعقب جنازهٔ وی تا گورستان رفت وفات احنف را درسنوات ۶۸ و ۷۱ و ۷۷ هجری نوشته اند، رك: طبقات انصاری ص ۲ «ف»

دربارهٔ شرح حال احنف بن قیس اطلاعات ذیل نیز دردست است:

گردیزی نوشته است:

واحنف را اندر حربها برسر جراحت او فتاد وآب اندر چشمش ازآن بود و دژ احنف بمرورود او بنا کرد وشهر مرورود را بستد بصلح (۱)».

مرحوم دهخدا نوشته است:

«زمان رسول صلوات الله علیه را دریافت لکن بشرف صحبت نرسید وسید صلوات الله علیه او را دعا کرده است واو متصف به علم وحلم وعقل وده‌ها بود، و بالخاصه حلم او زبانزد ومثل است (۲)».

پوهاند حبیبی نوشته است:

«سخنان نیک ازو منقولست، در جنگ صفین بطرفداری حضرت علی شرکت کرد ودر واقعهٔ جمل نبود .... تازمان مصعب بن زبیر زیست

۱ـ زین الاخبار ص ۱۰۱ ـ ۱۰۲

۲ـ لغت نامه حرف الف ص ۳۷م

و باا و بکوفه شد و د ر آ نجا در گذشته د ر ثو یه نز د قبر ز یاد مدفو نست (۱)
وحمد ا لله مستوفی که نام ا و را د رردیف تا بعین آ و ر د ه گفتها ست:
بر و ا یتی گو یند او ا ز صحا به ا ست (۲) . «ب»

ص۱س ۱۱-فی ز ما ن عثمان بن عفان (ر ض)

ا بو عمر وعثما ن (رض) بن عفا ن سلقب به ذ و ا لنو رین ، خلیفه سو م ا ز خلفاء را شدین و یکی ا ز عشرهٔ مبشره وجامع مصحف شریف است که بعد ا ز حضرت عمر فاروق (رض) به خلا فت نشست (غرهٔ محرم سال ۲۴) و پس ا ز یازده سال وا ندی بسن هشتادو د و سالگی دراوا خر سال ۳۵ هجری به شهادت رسید (۳) . «ب»

ص۱س ۱۲-ا بو ا یوب.

ا بوا یوب خالد بن زید خزرجی ا نصاری (رض) ا زمشا هیر صحابه ا ست ، هنگامی که حضرت پیامبر اسلام (ص) ا زمکه به مدینه هجرت فرسود درخانهٔا بوا یوب منزل کرد وتاوقتی که خانهٔ آن حضرت (ص) درنزد یک مسجدا تمام نیا فته بود ، ا بوا یوب بامادرسالخورده خویش بوظایف مهمانداری وخدمت پیشوای محبوب خود قیام می نمود (۴) .

وی د را کثر غزوات حضورداشت ود ر زمان خلا فت حضرت علی کرم ا لله وجهه دربیشتر محاربات ا زجملهٔ طرفداران و همرا هان حضرت علی بود ودرواقعهٔ نهروان ، رایت امان بدست اوسپرده شد

۱-حاشیه طبقات الصوفیه ص ۱ ۲-تاریخ گزیده ص ۲۳۸

۳- زین الاخبار ص ۴۵، تتمة المنتهی ص ۶،

۴- سیرة الحلبیه ج ۲ ص ۶۵ و هدیة الاحباب ص۴

واعلام کردند که هرکس از خوارج درسایهٔ رایت ابوایوب جای بگیرد جان وی در امان است (۱).

درلغت‌نامهٔ دهخدانام پدر ابوایوب بجای زید، «یزیـــد» ضبط شده (۲) ولی صحیح، همان «زید» مطابق متن است که درسایر منابع نیز بهمین شکل آمده است.

«ب»

ص۲س۱۴ـ و هو من اصحاب الصفة.

اصحاب‌الصفه یااهل‌الصفه جماعتی از فقراء و غرباء و مهاجرین صحابه بودند که درصفه مسجدنبوی منزل میکردندو گفته‌شده که‌علاوه برمهاجرین، بعضی از کسانیکه به مدینه وارد میشدند اعم از فقیر یا غنی، همینکه جایی برای منزل کردن نمی یافتند به آن صفه میرفتند و پس از تهیهٔ محل و ماوی، از اصحاب صفه جدا می شدند، مثلاً گاهی ده نفر یا کمتر بوده اند وگاهی به شصت‌یاهفتاد نفرمیر سیدند واز اول تاآخر مجموع صحابه ای که‌اهل صفه شده اند بیشتر از چهار صد نفر بوده اند که بعضی بکسب امرارمعاش میکردند و بعضی مهمان سایر مسلمین بودند و حضرت پیامبر اسلام (ص) شخصاً اعانت بسیار به ایشان می فرموده است.

مؤلف کشف المحجوب، باتذکار کتابی که بنام منهاج الدین، در مناقب اهل صفه نوشته بوده بعد از تمجید و تکریم آنان، نام عده ای از صحابه راکه ازجملهٔ اهل صفه بودند درکشف المحجوب ذکر کرده است بدین قرار:

۱ـ آریانادایرة المعارف ص۹۱۰، هدیةالاحباب ص۴،

۲ـ لغت‌نامه ص۳۷۳.

بلال بن رباح، ابو عبدالله سلمان الفارسی، ابوعبیدهٔ جراح، عمار بن یاسر، عبدالله بن مسعود، عتبة بن مسعود، مقداد بن اسود، خباب بن ارت، صهیب بن سنان، عتبة بن غزوان، زید بن الخطاب، ابو کبشه، کنانة بن الحصین العدوی، سالم مولی حذیفه، عکاشة بن الحصین، مسعود بن ربیع، ابوذر غفاری، عبدالله بن عمر، صفوان بن بیضا، ابودرداء عویم بن عامر، ابو لبابة بن عبدالمنظر، و عبدالله بن بدرالجهنی (رض).

هجویری سپس نوشته است که:

«اگر جمله ایشان را یاد کنم کتاب دراز گردد و شیخ ابوعبدالرحمن محمد بن الحسین السلمی رضی الله عنه که نقال طریقت و کلام مشایخ بوده است، تاریخی کرده است مراهل صفه را رضی الله عنهم، مفرد و مناقب و فضایل و اسامی و کنای ایشان بیاورده» (۱).

برای اطلاع بیشتر درخصوص احوال اصحاب صفه رجوع شود به جلد دوم بحث دراحوال حافظ تألیف مرحوم دکتور قاسم غنی، و کشف المحجوب هجویری و تذکرة الاولیاء عطار که این سه کتاب بهترین منبع اطلاعات درین باب است. «ب»

ص ۱ س ۱۴ - سنة خمسین.

در تاریخ وفات ابوایوب و کیفیت آن اختلاف است.

«در تاریخ فتوحات اسلامی سال ۴۸ یا ۴۹ ضبط شده ولی دهخدا نوشته است: «در خلافت معاویه بسال ۵۲ بامسلمین به محاصرهٔ قسطنطنیه شد و بدانجا درگذشت».

---

۱ - کشف المحجوب ص ۱۰۱ - ۱۰۳

در فتوحات گفته شده :

« باروميان مقاتله شديدنمودند وحضرت ابوايوب رضی الله عنه شربت شهادت را نوشيده درنزد يك ديوار قسطنطنيه مدفون گرديد» .
برای اطلاع بر تفصيل قضيه ، ديده شود ترجمهٔ فتوحات اسلامی طبع هراة ج ۱ ص ۱۷٦ ، لغت نامه‌دهخدا حرف الف ص ۳۷۴ ، وآريانا دائرة المعارف ص ۹۱۰. «ب»

ص ۱س۱۴-معاويه.

معاوية بن ابی سفيان ، ازقبيله بنی اميه و مؤسس سلسلهٔ امويان درسال ۴۱ که درسال ٦۰ وفات يافت . «ب»

ص ۱س۱۵- يزيد بن معاويه.

دومين فرمانروای سلسله امويان است که درايام اوفاجعه کربلا وواقعه حره پيش‌آمد مدت فرمانروايی وی ازسال ٦۰تا ٦۴ بود. (ب)

ص۲س۳من بقهندز زاده‌ام و بانجا بزرگ شدم.

ديده شود نفحات ص ۳۳۲س ۲-۳-عبارت متن حاضر بيشتر وکامل تراست . «آ»

قهندز معرب کهندژ است وآن قلعه ای بوده درشمال هری ودر اصل آن رامصرخ ميگفتند وبعضی مسرخ نيز نوشته اند، ومصرخ بمعنی محل نوحه وصداواستغاثه ومسرخ بهسين بمعنی پناهگاه است که پس ازکهنگی آن را کهندز مصرخ گفتند «ف»

بنام قهندز (معرب کهندژو بمعنی قلعه کهنه يا حصار کهنه)دراکثر بلادخراسان وماوراءالنهر جايهايي بوده است ، ازآنجمله درتاريخ بيهقی ذکر قهندز بخارا

(ص ۲۶۲، ۳۳۷، ۳۳۸) وقهندز بلخ (ص ۲۹۵، ۳۱۵، ۷۵۱) وقهندز گوزگانان (ص ۷۳۱) وقهندز نشابور (ص ۵۷۶) آمده ودرزین الاخبار قهندز مرو (ص ۱) و قهندز بخارا (ص ۱۷۱) ذکر شده است.

دربارهٔ کهندز مصرخ مؤلف مقصد الاقبال نوشته است: «شیخ الاسلام حضرت خواجه عبدالله انصاری رحمة الله علیه بکرات میگفتند که در شب جمعه در کهندز مصرخ هر دعایی که کنند امیدواری چنا نست که باجابت مقرون گردد»(۱).

ازین روایت چنین بر می آید که کهندژ مصرخ در عصر زندگی پیر هرات به سبب وجود مزار جماعتی از بزرگان علما وسادات، ازجملهٔ مواضع متبرك شمرده می شده است.

درروزگار ما نیزدوآرامگاه بسیار قدیمی در همان محل باقی مانده وموجود است:

یکی که در عرف عوام «مزار شهزاده قاسم» نامیده می شود، منسوب است به سید ابوالقاسم بن امام جعفر بن محمد الصادق که به احتمال قوی باید همان محمد الدیباج باشد که ازجملهٔ اسخیاء وشجاعان عصر خود بوده ودرسال ۱۹۹ بر مأمون عباسی خروج کرده وسپس به‌دست هارون بن مسیب یا عیسی جلودی، دستگیر شده

۱ــ مقصد الاقبال ص ۱۳

ومأمون او را در خراسان نگاه داشته تا در سنهٔ ۲۰۳ وفات یافته است (۱)
آرامگاه دیگر از عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب یکی از دلیران و اسخیاء وسخنوران طالبیین است که در اواخر عصر اموپان به طلب خلافت قیام کرد و در سال ۱۲۹ هجری به امر ابومسلم خراسانی بقتل رسید و فرقهٔ جناحیه به او منسوب است (۲).

این آرامگاه در بین عوام به «مزار شهزاده عبدالله» مشهور است و از هردو به مزار یازیارتگاه شهزاده ها تعبیر میکنند.

واما محل ولادت پیرهرات تا ۳۰ سال پیش از ین، یک خانهٔ قدیمی کوچک که بعلت ویرانی های وارد بر تهندز در زیر خاک مستور بود وراه زیرزمینی داشت وتنها منظرهٔ خارجی آن دیده می شد، بنام ولادتگاه یا زادگاه خواجه عبدالله انصاری شهرت داشت که مردم از همان راه زیرزمینی بدانجا داخل می شدند و دعا میکردند بعداً بجای آن خانه تختی ساختند که مردم بر آن نماز میخواندند، و درین روزها یکی از اشخاص نیکوکارو علاقه‌مند به مفاخر تاریخی، بنام حاجی محمدهاشم امیدوار، در آن محل، مسجدی عالی را بنیاد نهاده وآن را مسجد زادگاه نامیده است.

در اینجا بی مناسبت نیست یادآوری شود که آقای سلطان حسین تابندهٔ گنابادی (ملقب به رضاعلی‌نعمة‌اللهی مرشد سلسلهٔ سلاسل سلطانی از سلاسل صوفیه نعمة‌اللهی) درضمن مقدمه ای که بسال ۱۳۱۸ بر مجموعهٔ رسائل پیرهرات چاپ مرحوم وحید دستگردی نوشته

۱ـ تتمة‌المنتهی ص۱۹۷،

۲ـ تاریخ طبری ج۷ص۸۰۲، اغانی ج۱۱ص ۷۲

است. از قول مؤلف «روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات» (۱) (سید محمد باقر بن زین العابدین موسوی اصفهانی متوفی ۱۳۱۳ قمری) محل تولد پیر هرات را «قهندز مصر» نوشته و پس از نقل آن لفظ «مصر» را اشتباه یا تحریف نویسنده دانسته است ولی خود دچار اشتباه دیگر شده و نوشته است: محل ولادتش قهندز از محال طوس بوده و این کلمه معرب کهندژ است که بمعنی کهنه حصار است (۲) ظاهراً منشا اشتباه مؤلف روضات الجنات این بوده که در نسخهٔ ای که محل ولادت پیر هرات را از روی آن تعیین می نموده است، حرف (خ) از آخر لفظ «مصرخ» (بعلت غفلت کاتب یا عدم انس به این کلمه یا به علل دیگر) ساقط شده بود وچون مصر یکی از ممالک مشهور اسلامی است، مؤلف روضات الجنات تصور کرده است که «قهندز مصر» درست است، درصورتیکه با تفحص در متون کهن تاریخ وجغرافیا بخوبی واضح میشود که قهندز یا کهندز در ممالک عربی زبان قطعاً وجود نداشته واین یک اصطلاح جغرافیایی مخصوص به سرزمین خراسان و ماوراء النهر بوده است.

واما منشأ اشتباه آقای تابنده معلوم نیست، شاید باسابقهٔ ذهنی از اینکه طوس هم قهندزی داشته است، قهندز مصرخ را به قهندز طوس تبدیل نموده باشد ولی به هرحال با توجه به اینکه همه نویسندگان شرح حال پیر هرات، محل تولد وی را هرات دانسته اند وحتی بعضی به تولد او در کهندژ مصرخ هرات تصریح کرده‌اند، پیداست که هم صاحب روضات و هم آقای تابنده دچار اشتباه شده اند. «ب»

۱ـ با روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات تألیف اسفزاری اشتباه نشود.
۲ـ مقدمهٔ آقای تابنده بر رسائل خواجه عبدالله انصاری.

ص۲س۷-۸-ولدت.... ثلا ثمائة.

این عبارت درنفحات ص ۳۳۲ س ۳-۴ به دری ترجمه ونقل شده است ، عبارت مربوط به القادر بالله وسلطان محمود درمتن حاضر می تواند متمم عبارت نفحات باشد .
«آ»

ص۲س۸-الثانی من شعبان.

درتعیین روز و ماه وسال تاریخ ولادت پیرهرات بعضی از نویسندگان شرح حالش دچارسهو شده اند .

درخزینةالاصفیاء : دوازدهم شعبان ۳۹۶ ضبط شده (۱) واز ذیل طبقات الحنابله بر می آید که ابن جوزی ولادت پیرهرات راماه ذیحجه ۳۹۵ میدانسته است . (۲)

ولی علاوه براینکه درهمه نسخ خطی وچاپی نفحات الانس جامی که درحقیقت ترجمه وشرح حال واقوال پیرهرات است : دوم شعبان ۳۹۶ ضبط شده است ، ازین عبارت مقصد الاقبال :

«وفاتش درسال چهارصد وهشتاد ویک هجری وعمر مبارکش هشتاد وچهارسال وچهارماه وبیست روز بوده» (۳)

نیز بعد ازمحاسبه وتطبیق مدت عمر باسال وفات پیرهرات ، معلوم میشود که روزولادت همان دوم شعبان ۳۹۶ بوده است ، ضمناً باتوسل به محاسبات ریاضی ونجومی هم ثابت میشود که روزجمعه برابر بادوم شعبان سال ۳۹۶ بوده است ودوازدهم شعبان آنسال روزدوشنبه بود .

۱- خزینة الاصفیاء ج ۲ ص ۲۳۶ ، ۲-ذیل طبقات الحنابله ج ۱ ص ۵۰
۳- مقصد الاقبال ص ۴۳

از همه مهمتر اینکه عبدالقا در رهاوی (متوفی بسال ۶۱۲) در کتاب «المادح والممدوح» که مجلد ضخیمی متضمن مناقب شیخ الاسلام انصاری وموضوعات مربوط به آن است، گفته است که در تاریخ ابوعبدالله حسین بن محمد کتبی که ذیلی بر تاریخ حافظ اسحق قراب است، دیده ام که مؤلف مذکور گفته است: از ابواسمعیل (شیخ الاسلام) درباره سن وی سوال کرده و شیخ الاسلام از ولادت خود در شعبان ۳۹۰ باو پاسخ داده است.

ابن رجب که مطلب فوق را ازقول رهاوی آورده است گفته است: واین از آنچه ابن جوزی آورده که شیخ الاسلام درذیحجه ۹۵ متولد شده صحیح تر است.(۱) «ب»

ص۲س۸ـ القادر بالله.

ابوالعباس احمدبن مقتدر ملقب به القادربالله خلیفه عباسی جلوس ۳۸۱ هجری وفات ۴۲۲. «ف»

وي بیست و پنجمین خلیفه عباسی است، بعد از خلع الطائع بامر الله خلیفه شد. ودرمدت چهل ویک سال خلافت خود ازمقتدرترین خلفا بود ودرتاریخ بیهقی مطالب خواندني فراوان ازروابط او باسلطان محمود غزنوی آمده است. «ب»

ص۲س۹ـ محمود بن سبکتگین .

سلطان محمود بن سبکتگین غزنوی جلوسش ۳۸۷ ووفاتش سال ۴۲۱ هجری. «ف»

برای اطلاع برشرح حال وتاریخ زندگانی وصفات ودلاوریها

۱ـ ذیل طبقات الحنابلة ج ا ص ۵

وادب پروری وروابط سلطان غزنوی باعلما وعرفا رجوع شود به «تاریخ بیهقی» و«تاریخ یمینی» و«حیات و اوقات سلطان محمود» تألیف دکتور محمد ناظم و دو جلد کتاب «در پیرامون تاریخ بیهقی» گردآورده مرحوم استاد سعید نفیسی وسلسلهٔ مقالات راقم این سطور که درمجله ژوندون سال ۱۳۴۴ زیر عنوان «چهرهٔ محمود در آیینه تاریخ وادبیات وافسانه» چاپ شده است. «ب»

ص۲س۱۰-۱۱- بهار را سخت دوست دارم ....

مطالب این فقره (فقره ۴) ازمتن حاضر درنفحات ص ۳۳۲ س ۵-۷ آمده است. «أ»

در بارهٔ علاقهٔ فراوان پیرهرات به بهار، مطلب دیگری هم درنفحات آمده است که به ظن قوی آن نیز ازجملهٔ مندرجات همین رساله «مقامات شیخ الاسلام» بوده که ازمتن حاضرفوت شده است مطلبی که درنفحات آمده است می تواند متمم ومکمل فقرهٔ چهارم متن حاضر باشد بدین قرار:

«شیخ الاسلام گفت که هرکس رابتی است یعنی معشوقه ای، و قت بهار بت من است که من بهار را دوست می دارم.

وقتی هوا گرم شده بود وگلها همه برسیده مرا می بایست که گل بینم تاچشم من برآساید، بکازرگاه می رفتم در باغچه لاله دیدم، مقدار اسکره سخت نیکو که ممکن نبود که پیش ازآن لاله بود (۱)».

این هم قابل یادآوری است که عبارت «خوشتروقتی که دربهار

۱- نفحات ص ۳۴۸،

باشد » که درمتن آمده ، درنفحات نیست «ب»

ص۲س۱۱ـ هفدهم درجه ثور .

نویسندهٔ این سطور برای تحقیق و تطبیق روزجمعه ۲شعبان سال ۳۹۶ قمری باروزوماه وسال‌شمسی به محاسبهٔ نجومی پرداخت، در نتیجه معلوم شد که آن روز ۱۸ثورسال ۳۸۰ شمسی ودرهنگام غروب آفتاب آن روز ، آفتاب در۱۷ درجه و۳۸ دقیقه ثور بوده است «ب»

ص۲س۱۴-۲۰ـ و نخستین... آمدن وی بود .

این فقره درنفحات حذف شده است . «آ»

ص ۲ س ۱۷ـ بزمین امد.

بزمین آمدن یعنی متولد شدن وصورتی ازهمان اصطلاح متد اول امروز است که گوییم: به دنیا آمد، به جهان آمد .

این اصطلاح درمتن حاضر سه بار دیگر به همین معنی آمده است (۱)ودر نفحات‌نیز دیده میشود (۲). «ب»

ص۲س۲۱ـ شریف حمزه عقیلی .

شریف حمزه عقیلی پیر پدر شیخ الاسلام بود ه ودربلخ میزیسته .

«ف»

درحواشی عالمانهٔ پوهاند حبیبی بر طبقات الصوفیه راجع به شریف حمزهٔ عقیلی دوجا تحقیق شده است :نخست درحاشیه صفحه ۳۰۰ به این‌شرح: «این عقیلی همان قبیله تازیست که به عقیل بن کعب منسوب بوده وشاعر طخارستانی شعوبی عربی زبان بشاربن‌بردبن‌برجوخ،(مقتول ۱۶۷ ه)

۱ـ متن حاضر ص ۳۰۲،۴م   ۲ـ نفحات‌ص ۳۳۱-۳۳۲

ولاء بآن منسوبست وظاهراً بیابان کعب بلخ نیز بهمین کعب نسبت میرساند و این عقیلیان دربلخ وطخارستان بودند که اعقاب ایشان تاکنون درصفحات بلخ بنام (عرب) مشهوراند وتازی میگویند» (برای عقیلی : رك : ابن خلکان ۱—۲۴۸) .

دیگر درحاشیه صفحه ۵۲۰ بدین قرار :

«این شخص غالباً ازخاندان ابوعبدالله حافظ محمد بن عقیل بن الازهربن عقیل بلخی متوفی ۳۱۶ ه است که کتاب تاریخ بلخ والجامع الصحیح درحدیث وکتاب الابواب وسند در حدیث ازآثار اوست» (اسماء : ۲—۳۰) .

درمتن طبقات ازشریف حمزه چندبارنام برده شده است :

دریك جابه هروی بودن وی واقامتش به رباط کروانکان بلخ تصریح شده (۱) است ، درجای دیگر از آگاهی وی راجع به تولد پیرهرات درحالی که خود او دربلخ بوده است (۲) ، یادشده که درمحلش به آن اشاره خواهد شد در مواضع دیگر به یاران ومریدان صادق او که باوی میزیستند ، اشاره شده ونامهای ایشان به قلم آمده است (۳) که دراین یادداشتها خواهیم دید درینجا به ذکر نکته‌ای که ازوی منقول است وپیرهرات به رد آن پرداخته است اکتفا میشود تا به طرز تفکر هر دو اندکی آشنائی پیداشود :

حمزهٔ عقیلی ببلخ گفت: که عارف بود کی درملکت چیزی بجنبد یا برآید کی وی را خبر نبود؟

۱— طبقات ص۵۲۰ ۲— طبقات ص ۱۳۲ —۱۳۳

۳— طبقات ص ۳۱۸ ، ۵۲۵ ، ۵۲۷

شیخ الاسلام گفت : این باطلست ،عبودیت این برنتابد ، بر بنده آن نهند کی بر تابد بعضی وبعضی چیزی نه همه ، فلا یظهر علی غیبه احداً وما کان الله لیطلعکم علی الغیب ، همه الله داندوبس (۱) .

جامی هم قسمتی از مطالب طبقات رادر بارهٔ شریف حمزه ،درنفحات آورده است (۲) .

سال وفات شریف حمزه معلوم نیست ولی مسلم است که قبل از سال ۴۳۰ بوده زیرا درشعبان آن سال، پدر پیر هرات دربلخ وفات یافته ودرجوار قبر مرشد خویش (شریف حمزه) مدفون شده است (۳)

«ب»

ص۳س۲ـ جماعتی بودند از بزرگان

این جماعت بزرگان که یاران شریف حمزه بودند در فقره ۳۶ ازمتن حاضر ، نامشان ذکر شده است .

«ب»

ص۳س۹ـ چنان هن

درچاپ (مقصودنسخهٔ چاپی به‌علامت «آ»می باشد) :چنان مهین و جامع مقامات ،وجامع مقامات رابمهین وصل نموده‌ونقطه گذاشته وآنگاه نگاشته که: شیخ الاسلام گفت‌که این کلمهٔ آفرین است ......

وگمان میرود بلکه یقین است که یکی ازاراد تمندان ،مناقب ومقامات حضرت پیر هرات رافراهم نموده وآن نسخه دردسترس حضرت جامی بوده وحضرت جامی میگوید که جامع مقامات شیخ الاسلام کلمهٔ هن رابآفرین ترجمه نموده ودرجمیع نسخ خطی نفحات الانس

۱ـ طبقات ص۳۵۵ ۲ـ نفحات ص۲۷۸ ۳ـ نفحات ص۳۴۰

جامی که من دیدم چنین است مگر درنسخهٔ طبع نولکشور لکنهو که در دسترس جناب استاد حبیبی بوده بجای هن، مهین چاپ شده و آن استاد معظم پنداشته اند که جامی کلمه هن را به مهین تعبیر وتبدیل نموده، کلمهٔ هن رابه چنانکه می‌باید ترجمه نموده‌اند، رك: فرهنگ لغات طبقات انصاری، وجامع رساله هذا این کلمه را یك سطر بالاتر خود ترجمه کرده که گوید: شریف گفت: آخرزن خواهی وتراپسری آید، چون کدام پسر. «ف»

باوصف اینکه درنسخهٔ «آ» (وطبعاً درنسخه‌اصل) بجای کلمهٔ «هن» کلمهٔ مهین آمده ودرنسخ چاپی نفحات نیزمهین است، نگارنده این سطور تصحیح قیاسی مرحوم فکری راکه کلمهٔ مهین رابه کلمهٔ «هن» مبدل ساخته بود ارجح دانستم ودرمتن آن رابحال خودگذاشتم، زیراگذاشته از اینکه درنسخ بسیارمعتبرنفحات کلمهٔ هن دیده میشوداصلاً کلمهٔ مهین احتیاجی به تفسیر وترجمه ندارد بلکه این کلمه «هن است که چون نامانوس بوده، جامع مقامات شیخ الاسلام آنرا ترجمه کرده است.

باید گفت که کلمهٔ «هن» وبلکه عین قضیه ولادت پیر هرات درهری وآگاهی واشراف شریف حمزه دربلخ ازآن، درطبقات الصوفیه نیز آمده است (١) واما قضیه آمدن زنی نزد شریف واز اوخواهش کردن که پدرپیر هرات رابه ازدواج باوی وادار سازد، گرچه در نفحات مانند متن حاضر موجود است (٢) ولی درطبقات نیامده است.

١— طبقات ص ١٣٣، ٢— نفحات ص ٣٣١—٣٣٢

« شیخ الاسلام گفت که پدر من سالها خدمت کرد وی را (مقصو د شر یف حمزه است) وچون من زادم بهر اة در آن وقت و لا دت و سا عت وی گفت: ببلغ که بو منصور مارا پسر آمد و چنان هن ». (۱)

پو ها ند حبیبی د رتو ضیح این کلمه نو شته اند (این کلمه یک بار درین کتا ب آمده .... جامی آنرا چنان‌مهین خوانده وایوانوف گوید : هن‌بجای (است) استعمال شده اماقرائت جامی‌اصالتی نخواهد داشت، زیرادر هر سه نسخهٔ‌خطی (مقصودنسخ طبقات ا لصو فیه ا ست)ما(هن است) وا ین کلمه در لهجهٔ هر و ی سو جو د بو د ،سند ما در ین سو ر د تفسیر کشف الاسر ار میبذی ازامالی انصا ری است که‌درآن (هن) مکر رآبنظر می آ ید بدین تفصیل درجلد او ل کذلك یبین الله لکما لایات، چنین هن پید ا میکند الله شمار انشانها ومثلها درسخنا ن خو یش(ص ۷۲۱) کذلك یر یهم الله اعمالهم ،چنان هن‌باز نما ید الله وازیشا ن آنچه میکردند درین جها ن ،در دونسخه خطی کشف الاسرا رچنا ن هن‌است ولی دریك نسخه(همچنین باز نماید) است (ص۴۳۳)

... ازین استعمال مکر ر میبذی‌پدیدمی‌آید که معنی کذلك عر بی (چنان‌هن) بو د .در ترجمه تفسیر طبر ی معنی کذلك رابفارسی همچنین نوشته اند مثلاً درتر جمه کذلك الله یخلق مایشاء گوید: گفت همچنین خدا ی بیا فر یند آنکه خوا هد (سو رهٔ آل عمر ان جزء ۳ آیت ۱٦ ص.٥طبع یغمایی). در تر جمه آیت و کذ لك جعلنا کم ا مة و سطاً گو ید — : همچنین کرد یم شما ر ا گر و هی عد ل (سو رهٔ بقر ه جزء ۲ آیت ۱۴۳ ص۲۱ طبع یغما یی) پس چنان هن بجا ی همچنین تر جمهٔ تفسیر طبر ی استعما ل شده .

۱ــطبقا ت ص ۱۳۳

نظیر این کلمه درلهجهٔ شیرازی هم بود چنانچه درفردوس المرشدیه (ص۲۷۸) گوید: مردی شیرازی بلفظ شیرازی سؤال کردوگفت «چون هن که‌یکی می نوزنن و یکی می بدزنن» یعنی یا شیخ چگویی درحق دوبنده که حق تعالی یکی رانعمت میدهد ومی نوازد ویکی راشدت میدهد ومیگدازد؟ که همین سؤال مرد شیرازی به لفظ شیرازی درمرصد الاحرار ((ورق ب ۱۷۸))(چنین است: یکی نوزین ویکی می‌بدزین یعنی یکی رامی نازانند ویکی راسیگدازانند (مقدمهٔ فردوس المرشدیه ص۶۳) دربرهان قاطع بکسر اول بمعنی (هست) باشد مقابل نیست بلغت شیراز (برهان م—۲۳۷۵)(۱).

شواهد وامثله ای که استاد حبیبی درین معنی ازکشف الاسرار بر آورده بسیار و حاکی از دقت وحوصله کم نظیر این مرد فاضل است ولی پذیرفتن «چنان هن» به‌معنی «همچنین» مستلزم آنست که لفظ «هن» راصورتی ازلفظ«هم» بدانیم وجای آنرا باکلمهٔ اشارت تشبیهی که‌بدان پیوسته‌است مبدل نمائیم،ضمناً همان مفهوم راکه از اشارهٔ نزدیك انتظار داریم از اشارهٔدور نیز انتظار داشته باشیم.

من نمیدانم که ازنگاه دستورزبان چنین کاری درست است یانه ولی بااین ترتیب بسیاری ازشواهدی راکه پوهاند حبیبی ذکر کرده است می توان به‌همان صورت معنی کرد: چنان هن ـ همچنین، چنین هن ـ همچنان،آنروز هن ـ همین روز یا همان روز، اینان هن ـ همین ها یاهمیانها، آنکه هن ـ همانوقت یا همین وقت،آنجا هن ـ همانجا یا همین جا این هن ـ همین اماشریف حمزه ازگفتن«چنان هن»اگرمفهوم«همچنین»راد رنظر داشته استسخن اوراد رباره پیرهرات

۱ـ طبقات الصوفیه ص ۶۶۸ـ۶۶۹

جز اینکه تاحد اصطلاح عامیانه‌ای که هم اکنون نزد عوام وطن ما رایج است پائین بیاوریم، دیگر کاری نمی‌توانیم بکنیم. توضیحاً باید گفت که درمحاورهٔ عوام وقتی که بخواهند حد اعلای خوبی شخص یا چیزی رایاد کنند، کلمهٔ «همانطور» را که صورتی از «همچنان» است استعمال میکنند، مثلاً «فلانی شجاع است همانطور» یا «باغش زیبا بود همانطور» وگاهی کلماتی ازقبیل «که میدانی» راهم بر آن می افزایند «کارش بسیار عالی است همانطورکه میدانی» با وصف این اگر هن به معنی همچنین می بود ضرورتی به تفسیر جامع مقامات نداشت، پس برای کلمهٔ «هن» معنی دیگری هم می توان قائل شد وآن «سزاوار» یا «شایسته» است که مفهوم آن باهمان جمله «چنانکه می‌باید» که در پاورقی صفحه ۳۳۱ طبقات الصوفیه ازروی نسخه (ك) آن کتاب ذکر شده معادل است واین معنی، قول جامع مقامات شیخ الاسلام راکه گفته است:

«این کلمهٔ آفرین است که همه نیکی ها درضمن آنست» تأئید میکندو بعبارت دیگرکه آن نیز ازسخن جامع مقامات سرچشمه میگیرد، سخن شریف عقیلی که «بومنصور ساراپسر آمد و چنان هن» یعنی: بومنصور ماصاحب پسری شد چنان که صفت نتوان کرد ازغایت نیکویی.

ناگفته نماند که هن درزبان پهلوی نیز مورد استعمال داشته ومعانی (دیگر، دیگری، بقیه، غیراز...) ازآن اراده می شده است که این معانی با منظور ما مناسبتی ندارد. «ب»

ص ۲-۳ فقرهٔ ۶ شیخ الاسلام گفت..... نیکویی.

نفحات ص ۳۳۱ س ۱۹ — ص ۳۳۲ س ۲ (تحریف شده وتغییر شکل داده‌است)

۱— فرهنگا پهلوی ص ۲۰۳

بر ای توضیح راجع به‌شر یف حمزه ، نفحات ص۲۷۸ س۲—۳ دیده شو د.

«آ»

ص۳-۴ فقرۀ۷ـ شیخ الاسلام۱۰۰۰۰۱۰ا پر ید .

نفحا ت ص۳۳۲س ۸ — ۱۳ دید ه شو د . «آ»

ص۳س۱۳ـ بو عاصم .

بو عاصم‌هر وی خو یش شیخ الاسلا م رانشناختم . «ف»

آ یا این بوعا صم ا بوعا صم محمد بن ا حمد بن محمدبن عبد ا لله عبا دی هروی فقیه شا فعی متوفی ۴۵۸ه یا ابو عاصم حسین بن محمد بن الفضیلی الهر وی شیخ الافاضل هر ا ت نیست ؟ «ب»

ص۳ س۱۵ـ نان‌و اسکرۀ کا مه .

ا سکره (Oskarre) و (Oskare)پشقاب و دو ری وَ کا سهٔ سفالی وجا م آبخو ری است (فر هنگ نفیسی ص۲۴۸) وسکر ه (Sokkare) و (Sokare)و (Sokre)

نیز کا سه گلین ا ست (فر هنگ نفیسی ص ۱۹۱۳).این کلمه درعر بی سکر جه (Sokrja) است (مقدمة الا د ب ج۱ ص۱۴۳) .

کامه درنفحا ت چاپ تهر ا ن : آ بگا مه ضبط شد ه (۱) و در ست :آبکامه است ، کا مه نیز د رست است .

آبکامه — نا ن خورشی ونوعی ازگو ارشن بو د ه است بطعم تر ش وآنر ا ازنا ن خشك گند م یا جو که درآب خیسا نده ومدتی بر ا ی تخمیردر آفتاب می نها د ه ا ند حاصل کنند وگا هی‌پو د ینه و تخم کر فس و د ا ر چینی

۱— نفحا ت ص ۳۳۲

و قرنفل و ا با زیر دیگر بر آن می افزایند ویك قسم آن راا ز ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشك و سر که میکرده اند وآبکامه را برای تجارت ازشهری بشهری نیز می برده اند ، سری ، کامه ، کومه ومعرب آن کامخ (۱)

ظاهراً این همان غذای خاص هراتی است که «غلورترش »نامیده میشود وآن رادرحال حاضر بدینگونه تهیه میکنند :

ماست تازه رادرظرفی سربسته دوسه روز نگاه میدارند ، تا ترش شود، آنگاه سیر و زردچوبه ودیگر ادویه رابر آن می افزایند واندکی خمیرترش (مایهٔخمیر ـ خمیر مایه) نیز در آن میزنند و سپس آرد راباآن خمیر میکنند واین خمیر رانیز دوسه روز نگهداری میکنند تا کاملاً ترش شود ،آنگاه آنرا بر روی سفره یا چیز دیگری پهن مینمایند تا خشك شود، وقتی که خشك شد دستاس میکنند ودر جایی حفظ مینمایند وهروقت بخواهند مطبوخ آن راتهیه کنند ،مقداری ازآن درظرفی که قبلاً روغن درآن ذوب کرده اند میریزند و کفچه میزنند تا بریان شود سپس آب و نمك بر آن می افزایند و بالای آتش میگذارند ، تا به جوش آید ، آنگاه در کاسه ریخته نان را درآن ترید میکنند وبا زروغن به روی آن میریزند و صرف مینمایند ، بعضی اشخاص قورمه یاگوشت قاق (گوشت خشك شده) هم به روی آن میریزند وصرف میکنند .

«ب»

ص۴ فقره ۸ ـ بانوعالیه ... نویسید

نفحات ص۳۳۲ س ۱۴ ـ ۲۲ دیده شود .

«آ»

۱ ـ لغتنامه دهخدا حرف آ ص ۲۹

ص۴ س۳- بانو عالیه .

بانو عالیه ولیه ای بود در فوشنج هری و تا اکنون گورش درفوشنج زیارتگاه است وبمزارش لنگری ساخته بودند که به‌لنگر بانوعالیه معروف بوده و اکنون آن‌محل را محلهٔ لنگر گویند وحوض انباری سرپوشیده ه پهلوی قبر بانوعالیه ساخته اند ،چند سال قبل‌سقف آن حوض فروغلتید ، خشت هاے آن حوض راا اندرون محجر مزار بانو عالیه گذاشته اند ، سال وفات بانو عالیه راذکر نکرده‌اندوبمزارش نیز لوح وکتیبه دیده نمیشود مگر دریکی از نسخ خطی کهن سال نفحات الانس جامی دیدم بخط کاتبی نامعلوم که در حاشیه افزوده وکان وفاتها ببوشنج فی سادس محرم الحرام سنة عشر واربعمائه واگر باین نوشته اعتماد شود وفات بانو عالیه درمحرم سال ۴۱۰ هجری بوقوع پیوسته . «ف»

درمتن حاضر ، درهمین فقرهٔ (۸) مطلبی از قول بانو عالیه نقل شده که ازآن چنین برمی‌آید که بانو عالیه تا هفده سالگی شیخ الاسلام زنده بوده و چون ولادت شیخ الاسلام درسال ۳۹٦ بوده پس‌باید بانو عالیه تاسال ۴۱۳ زنده بوده باشد . «ب»

ص۴ س۸- بازاری‌زاده .

پدرشیخ الاسلام دربازار مصرخ دکانی داشته باین نسبت اورا بازاری زاده گفته .... «ف»

معلوم‌نیست که مرحوم فکری محل دکان پدرشیخ الاسلام را به اساس کدام مأخذ ، بازار مصرخ دانسته است، در هیچ یك ازمأخذی که به دسترس هست ازبازارمصرخ یادنشده والبته دکان داشتن او را ذکر کرده‌اند .

احتمال میرود که این حدس بسبب شهرت و اعتبار مصرخ (کهندز مصرخ) درآن روزگار باشد، والله اعلم.

«ب»

ص۴س۱۳-ابواسامه.

شیخ ابواسامه پوشنجی عمومی بانو عالیه که شیخ و مجاور کعبهٔ معظمه بوده از حالش بیش ازین اطلاعی ندارم.

«ف»

در طبقات الصوفیه از یک نفر بنام ابواسامه که از هرات و مجاور کعبهٔ معظمه و از یاران ابو الحسین سرکی بوده، بدینگونه یاد شده است:

«شیخ الاسلام گفت کی شیخ بوالحسین سرکی بوده بمکه مجاور، سید بامشایخ بهم. باشیخ سیروانی و بوالعباس سهروردی و شیخ بواسامه و بوالخیر حبشی و بو سعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام می داشتند.

شیخ الاسلام گفت: کی بوالحسین سرکی، اوست که در بادیه بود با یاران، شیخ بوسعید شیرازی و شیخ بااسامه از هراة و شیخ محمد ساخری و قوم دیگر که سموم خاست بوالحسین گفت:

مترسید کی این کار مرا افتاده، من بروم و شما همه سلامت برهید و سیراب شوید، چنان بود، او برفت و میغ آمد و باران درایستاد ایشان همه سیراب شدند و سیل درآمد، وی را برگرفت و ببرد.

شیخ الاسلام گفت: کی زندهٔ وی را شربتی آب نداد، تشنه کشته فرا آب داد، او با دوستان چنین کند (۱)»

۱- طبقات ص ۵۱۷ - ۵۱۸

به احتمال قوی این ابواسامه که نامش درطبقات آمده است همانست که درمتن حاضر عم بانو عالیه خوانده شده است زیرا عصر زندگی بعضی ازکسانیکه معاصروی بودند، مقارن باعصر حیات پدر پیرهرات یابه تعبیر دیگرصوفیان طبقهٔ پنجم(بنابرصنف بندی طبقات) بود که اواخر قرن چهارم هجری است وبنابراین عم بانو عالیه بودن این ابواسامه مستبعدنیست واگراین حدس درست باشد باید گفت که ابواسامه ازاهل فوشنج (پوشنگ ـ زنده جان حالیه) بوده است. همچنان که مرحوم فکری نوشته است. «ب»

ص۴ـ فقرهٔ ۹ـ شیخ الاسلام ... می نهادند .

این فقره درنفحات حذف شده است. «آ»

ص۴ س۱۷ـ کفچه گرم میکردندو برزیروی می نهادند .

همانطورکه درپاورقی نسخهٔ بدلهای این عبارت نشان داده شده، در اصل «برزیر وی می نهادند» بوده وآربری کلمه « وی » را به تصحیح قیاسی مبدل به « لب» ساخته ومرحوم فکری کلمهٔ (من) رادر بین کمان برآن افزوده است .

اگرچه معلوم نیست که تبدیل کلمهٔ « وی » به « لب » وباز افزودن کلمهٔ (من) روی چه اساسی صورت گرفته است، بازهم گمان میرود که این عمل کفچه گرم کردن وبرزیرلب نهادن مربوط به یک رسم یاعادت قدیمی هراتیان بوده باشدکه راقم این سطور رازآن اطلاعی ندارد ولی بعید نیست که هردو مصحح چاپ اول ودوم ازآن رسم آگاهی داشته اندوبراساس اطلاعات خود به تصحیح وتبدیل کلمه ای که درنسخهٔ اصل آمده بوده پرداخته اند .

و اما کفچه همانست که مافعلاً کوچک آنرا قاشق و بزرگ آنرا کفگیر یاملاقه (ملعقه) می نامیم ودر آشپزی مـــــــو ردا ستعمال‌دارد «ب»

ص۴-۵فقره ۱۰ -و گفت .....حسد می آمد .

نفحات ص ۳۳۲س ۲۳— ص ۳۳۳س ۲ دیده شود جملهٔ اول تکمیل کنندهٔ مضمون نفحات است «آ»

ص۴-س ۱۹-اول مرادرد بیرستان نمی کردند .

اگر چه درتمام نسخ خطی وچاپی نفحات که دیده شده است ونیز درهردوچاپ مقامات ، این عبارت به شکل «اول مرا درد بیرستان زنی کردند» آمده است ولی ازجمهٔ «گفتندزیان دارد» که بعداز آن آمده است چنین برمی آید که صورت درست عبارت مذکورچنین بوده است که «اول مرادرد بیرستان نمی کردندگفتند زیان دارد» وبراثر تحریف‌نساخ کلمه(نمی) به(زنی)تبدیل‌شده است. واکرفقره(دهم)بدقت مطالعه شود صحت این حدس ثابت خواهدشد زیرا عبارت مذکوربه صورتی که چاپ شده بود ، بی معنی وبی مورد است : زیان دارد ، چرازیان دارد ؟اگر به سبب شاگردی یک زن بوده است که ایـــن مطلب باانديشه های پیرهرات دربارهٔ زن مطابقت ندارد ، ازآن گذشته پس چرا اورا دردبیر ستان زنی به شاگردی گذاشتند وبا اینکه میدانستند زیان دارد چرا تا چهارسالگی اورا ازرفتن به دبیرستان آن زن مانع نشدند ؟

عبارت بعدی که چون چهارساله شدم مرادرد بیرستان ما لینی کردند هم میرساند که اولیاء عبدالله خردسال ، معتقد بودند که قبل از چهارسالگی ،گذاشتن او به مکتب برایش احتمـــال زیان راداشته

است نه اینکه درس خوانده نش نزد زن زیان داشته باشد .

راقم سطور یقین دارد که اصل عبارت مورد بحث ، « دردبیرستان نمی کردند » بوده وتحریف نساخ سبب اشتباه شده است تاآنجا که محققانی مانند جامی وکسانی که بعد ازاو آمده اند، برای پیر هرات نخستین آموزگاری از زنان قائل شده اند .

«ب»

ص۴س ۲۰-دردبیرستان مالینی کرد اند .

این دانشمند مالینی رانشناختم جزاینکه ازما لین (مالان) هرات بوده . «ف» در اواخر قرن چهارم واوائل قرن پنجم هجری ، دوتن ازفقهاء هرات بهمالینی شهرت داشتند کهمحتمل است دبیرستان مالینی تحت نظر یکیاز ایشان اداره میشده است .

اول — ابوعبدالله احمدبن محمد بن عبدالرحمن بن نصر سالینی معروف به ابوعبدالله مالینی ومنسوب بهقریهٔ مالان یا مالین در دوفرسنگی هرات کهتاریخ وفاتش معلوم نیست ولی قبرش درقریهٔمزبور موجود ومشهور است وبقول اصیل الدین واعظ «شهرت دارد که شیخ الاسلام هرچارشنبه بهزیارت ویمیرفت» است» . (۱)

دوم — ابوسعد یا ابوسعید احمد بن محمد بن احمد انصاری مالینی متوفیبه روز سهشنبه ۱۷ شوال ۴۱۲ درمصر کهمعروف به طاوس الفقرا بوده وبه قرینهٔ نسبت انصاری که دارد ظاهراً ازخاندان انصاریان هرات بوده است .

معلوم نیست که پیر هرات درکودکی نزدیکی ازین دوتن بهتحصیل علم

۱— مقصد الاقبال ص ۳۱

وسواد پرداخته است یا مالینی دیگری غیر از نان بوده که به تربیت وتعلیم کودکان دردبیرستان خود سی پرداخته است .
ما از یکطرف سی بینیم که مداومت پیر هرات به زیارت ابوعبدالله مالینی (بمعنی دیدار از زندهٔ او یا زیارت تربت او که در مقصد الاقبال واضح نیست) سی تواند دلیل آن باشد که پیر هرات بپاس استفاده های معنوی از او به زیارت وی سیرفته است . از طرف دیگر قرابت احتمالی ابوسعد (یا ابوسعید) سالینی با خاندان پیر هرات ، احتمال شاگردی وی را در دبیرستان او بوجود سی آورد ، اما جاسی گفته است : شیخ الاسلام ابوسعید سالینی رادیده بود اما نشناخته بود که طفل بود(۱) خود شیخ الاسلام هم گفته است درضمن احوال ابو علی کیال که «وی وشیخ احمد نصر وشیخ ابوسعید سالینی هرسه در صفه سرای صوفیان بوده اند وسن آنجا حاضر»(۲) .
بنا بر این اگر ابوسعید ، معلم اوسی بود به آن تصریح سیکرد ودرآن صورت این نشناختن که جاسی ازآن سخن گفته است ،بی مورد سی‌نمود.
حق آنست که سن نیز چون سرحوم فکری اعتراف کنم که این دانشمند سالینی رانشناختم . «ب»

ص۵س۱ـ قاضی بامنصور .

قاضی ابومنصور ازدی هروی ازمعاصرین خواجه بوده احوالش بدست نیامد.
«ف»

---

۱ ــ نفحات ص ۲۸۱
۲ ــ نفحات ص ۳۴۲

قاضی ابومنصور ازدی هروی نامش محمدبن محمد است. از ابوالحسین علی‌بن بندار بن حسین صیرفی نشاپوری وابومحمد جعفربن محمد بن نصیر خلدی استماع حدیث نموده وروایت کرده است (۱). وی درحدود سی سال برمسند قضا نشست، شیخ شافعیان هرات بود وارادتمندان ازهر سو نزد اوآمده وازوی حدیث می پرسیدند. (۲)

درذی القعدة ۴۰۳ هنگامی که تاهرتی داعی فاطمیان ازمصر پنهانی نزد سلطان محمود غزنوی آمده بود تا اورا بکیش باطنیان دعوت کند، سلطان پس ازآنکه ازرازدعوت اوآگاه شد وبطلان آن رادریافت، وی راکشت واسترش رابه‌هرات برای قاضی ابومنصور فرستاد وپیام داد که تا اکنون پیشوای ملحدان براین استرسوار می شد، ازین پس امام موحدان برآن سوار شود. (۳)

پسر قاضی ابومنصور بنام ابواحمد منصور قاضی هرات بوده واز معاریف نویسندگان وشعرای خراسان دراوائل قرن پنجم بشمار میرود (۴). وفات قاضی ابومنصور بسن نودسالگی درمحرم ۴۱۰ درهرات واقع شده (۵) وپسرش ابواحمد درسال ۴۴۰ وفات یافته است (۶)

۱- طبقات الصوفیه ص ۲۴۸ و۳۱۹

۲- زندگی خواجه عبدالله انصاری ص ۲۸

۳- زندگی خواجه عبدالله انصاری ص ۲۸، درپیرامون تاریخ بیهقی ص ۵۵۱ نقل ازطبقات الشافعیة الکبری سبکی، ۴- تعلیقات فیه مافیه ص ۳۲۸. ۵- زندگی خواجه ص ۳۵، ۶- تعلیقات فیه‌مافیه ص۳۲۸

ص ۵ س ۱ــ جارودی

ابوالفضل محمد جارودی هروی ، ر ك : قول (۲۲) از متن هذا .
«ف»

ص ۵ س ۲ــ مــرا بمجلس بنشاندند.

یعنی مرا بمنبر نشاندند جهت حفظ مجلس گفتن . «ف»

استاد بو رکوی ، بــه مجلس نشاندن را چنین معنی کرده‌است:
« استادان او پس ازیــن او راکودك نمی‌شمردند بلـکه اورا د ر انجمن های خویش کـنـار خــودمی‌نشاندند » : (۱)

ولی از قراین بر می آید که نظرمرحوم فکری به صواب نز دیکتـر باشد .
«ب»

ص ۵ ــ ۶ فقره (۱۱)ــ شیــخ‌الاسلام ...سوی الاطفاء

نفـحـات ص ۳۳۳ س ۳ــ۱۷ ،قسمتی که از عبارت وقتی قوا لی شروع میشود ،مکمل‌عبارت نفحات‌می‌تواند بـاشد . «آ»

ص ۵ س ۵ــ خواجه یحیی‌عمار.

امام یحیی بن عمار شیبا نـی سجزی هروی متوفی بسال ۴۲۲ هجری در هرات ، و در خیابـــان‌مدفو نست ، گو رش را عوام هرات خواجه غلتان‌می نامند. استادحبیبی‌درحاشیه ص ۹۲ طبقات الصو فـیه ازقول امام یافعی فوت یحیی عماررا۴۰۲ نوشته اند که ظاهراً د رست نیست .
«ف»

ابن رجب درذیل طبقات‌الحنابله یحیی بن عمار را از جملهٔ استادان پیرهرات دانسته و گفته است : ازوی در هرات حدیث شنید و عــلم

۱ــ ز ندگی خــواجه عــبد الله‌انصاری ص ۳۵

ویاد آوری مرحوم فکری نیز بهمین مناسبت است و ناگفته نماند که هم در متن حاضر (۱) وهم درنفحات ازقول پیر هرات آمده است که «من، چهارده ساله بودم که خواجه یحیی قهندزیان را گفت که عبدالله‌را بناز دارید که از وی بوی امامی می‌آید (۲) . »

چون ولادت پیر هرات در سال ۳۹۶ بوده واضح است که وقت چهارده سالگی او با سال ۴۱۰ مطابقت دارد ، ازین روقول اصیل‌الدین به صواب نزدیکتر می نماید . «ب»

ص ٦ فقره ۱۲ـ وگفت..اعتقادکرده ام.

این فقره از نفحات حذف شده است . «آ»

ص ٦ س ۸و۹ـ قصیده ای..درآن بیان اعتقاد کرده ام.

استاد حبیبی بحوالهٔ ج ۳ ص۱۸ طبقات الشافعیهٔ سبکی ازیك قصیدهٔ پیر هرات که در اعتقاد گفته شده‌بوده ، یادکرده است که سبکی در بارهٔ آن گفته است، تنبئی عن‌العظایم فی هذالمعنی . (۳)

آیا قصیدهٔ مذکور در متن که به‌قول پیر هرات در آن بیان اعتقاد شده است همین قصیده که سبکی‌وصف آنرا کرده است ، نیست ؟

«ب»

ص ٦ فقرهٔ ۱۳ـ وگفت...سهامه .

نفحات ص ۳۳۳ س ۱۸ـ۲۱ دیده‌شود . «آ»

ص ٦ـ۷ فقره ١٤ـ وشیخ الاسلام ....یاد دارم .

نفحات ص ۳۳۳ س ۲۲ ـ ص۳۳٤ س ۲ ، قسمتی که مربوط به قاضی «ابو منصور » است مکمل نفحات است . «آ»

ص ٦ س ۱۳ـ شش هزار شعر تازی.

از ابیات تازی پیر هرات مقداری درلابلای آثار وی بخصوص طبقات‌

۱ـ ص ۹ ، ۲ ـ نفحات ص ۳۳۵

۳ ـ مقاله سیرت وابتکار و آثارشیخ‌الاسلام در مجموعه نهصد مین سال وفات ص ۸۰ـ۸۱

الصوفیه ونیز در ذیل طبقات الحنابلهٔ ابن رجب یافت میشود در متن حاضر نیز چند بیت هست . «ب»

ص ٦ س ۱۷ــ۱۸ــ وشنیدم که قاضی ابومنصور ازدی گفت که من هفتاد هزار بیت یاد دارم ومن خود هرگز آن رانگویم .

مراد شیخ‌الاسلام آ نست کــه قاضی ابو منصور ازدی پیو سته میگفت که من هفتاد هزاربیت حفظدارم ، اما من که بیش ازهفتاد هزار بیت حفظ دارم چیزی نمیگویم وبه‌آن نمی نازم . «ف»

گمان میرود که منظور پیر هرات مقایسهٔ خودش باقاضی ابو منصور که از نخستین استا دان وی بوده ، نباشد بلکه مقصود از «من» درعبارت متن ، خود شیــخ‌الاسلام است ومنظورش این است که قاضی ا بو منصور گفته است که عبدالله هفتادهزار بیت یاد دارد ولی من خــود چنین چیزی را نمی گویم . «ب»

ص ۷ فقره (۱۵) وهم وی .... حفظ شدی .

نفحات ص ۳۳٤ س ۳ــ۱۱ دیده شود . «آ»

ص ۷ س ۳ــ بامداد پگاه .

« بامداد پگاه » به معنی صبح درآثار گذشتگان فراوان دیده میشود ودر محاورهٔ مردم قسمتهای شما لی کشور مانیز مروج است که گــاهی «بامداد» را بدون « پگاه» و زما نی« پگاه » را بدون « بــامداد » نیــز بهمان معنی استعمال میکنند . «ب»

ص ۷ س ٦ــ بخش کرده بودم.

اصطلاح بخش کردن بــه معنی قسمت کردن هنوز هم در اکثر نقاط افغانستان رایج است و بخصو ص در هرات شیوع تمام دارد . «ب»

ص ۷ س ۷ــ از روز گار مــن هیچ بسر نیامدی .

بسر آمدن بمعنی تمام شدن و به انتها رسیدن است ، مراد پیرهرات آنست که وقت من برای انجام دادن کار هایی که وظیفهٔ خود قرار داده بودم کافی نبود و کار من پایــان نمی یافت .شاید بس نیامدی باشد «ب»

ص ۷ س ــ هنوز دریا یستی

در بایست از مصدر دربایستن بمعنی احتیاج و ضرورت و در کار بودن ولایق و سزاوار بودن می آیدودر اینجا معانی اول‌را دربرمیگیرد، هنوز در بایستی یعنی هنوز لازم‌بود ، هنوز ضرور بود ، در اسرار التوحید آمده : « این جمله ساخته‌شد که یك درم نه دربایست و نه زیادت آمد . »
«ب»

ص ۷ س ۸– بر نهار .

اصطلاح «برنهار» که تلفظ‌عامیانه‌آن در هرات «ورنهار» است بمعنی گرسنه و روزه دار و کسی که ازبامداد چیزی نخورده باشد و ناشتا باشد مستعمل است .
«ب»

ص ۷ س ۱۳– مراحفظ شدمی .

برای‌اطلاع بر قدرت حافظهٔ پیرهرات مطلبی که رهاوی از ابو بشر محمد همدانی روایت کرده است‌قابل مطالعه می باشد .

همدانی گفته است : از بعضی‌ادباء شنیدم که میگفت ازشیخ ـ الاسلام انصاری راجع به تفسیریك‌آیت از قرآن کریم سوال شد و او چهارصد بیت از اشعار شاعران‌عهدجاهلیت که در هر بیت آن‌لغت مورد بحث همان آیت آمده بود، انشادکرد * .

ص ۷ـ۸فقره(۱۶)– ووی‌گفته...من مانده ام .

نفحات ص ۳۳٤ س ۱۳ـ۱٤دیده‌شود ، سطر ۱۲ ص ۳۳٤ نفحات در متن حاضر نیست . مطلبی که‌در متن‌حاضر راجع‌به رفقای مسافرت‌او آمده است ، مکمل مطالب نفحات‌است :
«آ»

سطر ۱۲ ص ۳۳٤ نفحات چنین‌است:

« و هم وی گفته که من سیصدهزار حدیث یاد دارم باهزار هزار اسناد » ، نام یاران همسفر پیرهرات بجز یك نفر در منابع موجود دیده نمیشود ، اما نخستین‌سفروی‌که بمنظور آموختن علم و فراگرفتن حدیث ودیدار پیران واستفاده ازصحبت ایشان انجام داده است .

(بنابه روایت ابن رجب از کتاب‌المادح و الممدوح رهاوی بنقل از تاریخ حسین بن محمد کتبی)درسال٤۱۷ هجری به نیشاپور بوده که در

* ذیل طبقات الحنابله ج ۱ص۵۸ـ۵۹

همان سال به‌هرات بازگشته است‌وبار دیگر بقصد حج درسال ٤٢٣ همراه با امام فقیه ابو الفضل بن‌ابی سعد واعظ و عدهٔ کثیری‌ازهرات حرکت کرد و هنگا می‌که به‌نیشاپوروارد شدند ، ابو عثمان صابونی‌فقیه بزرگ آن شهر که خواهر زادهٔابوالفضل موصوف بود ، مجلسی برای املای حدیث تر تیب داد، پیرهرات که در آن مجلس حاضربود ، او را بر خللی که در رجال حدیث‌دیده میشند ، آگاه سا خت، صابونی اعتراض او راپذیرفت و بسر سخن‌خود باز گشت واز وی تمجید کرد وبه دیدار او اظهار مسرت نمود واهل عصر را به وجود اوتهنیت گفت ودرحالی که عده‌ای از مشایخ شهیروبصیر حضور داشتند گفت اوبرای ما جمال وبرای اهل سنت‌مایهٔ‌اعتباراست ومسلمانان از دانش ووعظ او سود خواهند یافت (۱) «ب»

ص ۸ فقره ۱۷ وهم وی ... نشود.

نفحات ص ۳۳٤ س ١٤ــ١٥ دیده‌شود . «آ»

ص ۸ س ٤ ــدزباد.

شاید همین دیزآباد حوالی‌طوس‌ومشهد باشد . «ف»

استاد بور کوی نوشته ا ست :نام عربی دزباد قصر ا لریح است (رجوع شود به اثر لوسترانژ) د رآنجا راه سوی شمال شرق‌به‌مشهد وطوس و سر خس و به جنوب‌شرق‌بسوی هرات میرفت . (۲)

این کلمه در یك‌نسخه‌خطی‌نفحات« درزباد» و در نسخهٔ دیگر «دیزباد» ودرنفحات چاپ هند (ص ۳۰۵) «زباد» ودر چاپ تهران(۳۳٤)«زیاد» ودرچاپ لاهور (ص ۲۳۱) «دزباد »ضبط شده است . «ب»

ص ۸ فقره (۱۸) ــ مرا آ ن‌نیت ... و سلم .

نفحات ص ۳۳٤ س ١٦ــ١٧ دیده‌شود . «آ»

ص ۸ فقره (۱۹) وهم وی . . .داشتمی .

نفحات ص ۳۳٤ س ١٨ــ١٩دیده‌شود . «آ»

۱ــ ذیل طبقات الحنا بله ج۱ ص٦۱

۲ــ زندگی خواجه عبدالله‌انصاری‌ص ۱۷۰

ص ۸ س ۱۲ـ آنرا حد یـــث‌داشتمی .

ابن رجب از کتابی که‌محمد بـــن‌طاهر در مناقب شیخ‌الاسلام بـــنام « المنثور من الحکا یات‌والسوالات»نوشته است ، قول مولف را کـــه از خود شیخ‌الاسلام شنیده بود که‌دوازده هزار حدیث صحیح را بـــا اسناد آن از بر دارد نقل‌کرده است (۱) «ب»

ص ۸ فقره ۲۰ـ وهم وی ......بیهقی

نفحـــات ص ۳۳٤ س ۲۰ـ۲۱ ، مطلب مربوط به خواجه یحیی‌عمار مکمل مضمون نفحات است . «آ»

ابو علی بیهقی که خواجه یحیی‌عمار بقول پیر هرات از او حدیث نوشته بود ، شنا خته نشد . «ب»

ص ۸س ۱۳ـ از سیصد تـــن‌حدیث نوشته ام.

از جملهٔ این سیصد تن مـــحدث‌مورد اعتماد پیر هرات که از آنان حدیث شنیده و نوشته است، نـــام‌عدهٔ معدودی از راه کتب و منابـــع موجود بره مارسیده‌است که اجمالادر اینجا از ایشان یاد میشود :

۱ـ قاضی ابو منصور محمد بـــن‌محمد ازدی متوفی در محرم ٤۱۰که شرح حالش گذشت .

۲ـ ابو الفضل محمد جارودی که‌شرح حالش ازین پس خواهد آمد.

۳ـ خواجه یحیی بن عمارسجزی‌متوفی بسال ٤۲۲ که شرح حا لش گذشت .

٤ـ ابو عبدالله یاعبدالله‌بن‌الیمان‌متوفی درهرات بسال ٤۱٦ که بـــه روایت اصیل الدین واعظ از بزرگان‌محدثین وزهاد زمانهٔ خود بوده وبه طریق‌صحابه وبزرگان‌سلف‌زندگانی‌می‌کرده وپیرهرات هر وقت از وی حدیثی روایت می نموده می گفـــته‌است : روایت میکنم از بـــز ر گی

۱ـ ذیل طبقات الحنا بلـــه ج ۱ص ۵۸

که چشم من چون او ندیده . (۱)

۵ـ حافظ ابو یعقوب اسحق بن ابی اسحق ابراهیم سر خسی هروی معروف به قراب متولد بسال ۳۵۲ ومتوفی بسال ۴۲۹ که مولف کتابی بوده در مورد شرح حال علمای اسلام ازعهد حضرت پیامبر اسلام (ص) تا سال ۴۲۹ که سال وفات خوداوست(۲) و پیر هرات در امالی خود بعضی از سخنان او را آ ور ده است . (۳)

۶ـ عبدالجبار بن محمدبن عبدالله بن ابی الجراح مرزبانی معروف به جراحی از دانشمندان مروکه جامع ترمذی را نزد ابوالعباس محمدالتاجر محبوبی متوفی ۳۴۶ فرا گرفته بودودر هرات تدریس می نمود و پیر هرات صحیح ترمذی رااز اوروایت می کرد ، و فات جراحی درسال ۴۱۲ رخ داده است . (۴)

۷ـ ابو عبدالله محمد بن علی بن حسین باشانی از مردم دیه پا شان واقع در جنوب شرقی غاور دان(که اکنون آنرا خوشپاشان میگویند) یا پاشان واقع درشمال شرقی هرات که برسر راه کروخ واقع شده (واکنون بنام پاشتان خوانده میشود) . وی از ابو اسحق احمد بن محمد بن یاسین هروی متوفی ۳۳۴ و محمد بن ابراهیم بن نافع حدیث فرا گرفته و در سال ۴۱۴ وفات یافته است .(۵)

۸ـ حسین بن محمد بن علی فرائضی که شرح و تاریخ زندگانی او متأسفانه یافت نشدوممکن است که این شخص ابو عبدالله حسین بن

۱ـ مقصد الاقبال ص ۳۷ ، ۲ـ مجله کابل سال ۳ شماره ۳ مقاله مرحوم قاری عبدالله ملک الشعراء که لقب این شخص در آنجا فرات آمده است . ۳ـ طبقات ص ۷۳ ، ۹۰ ، ۱۰۸ ، ۳۵۰ ، ۴۲۴ ، ۵۰۴ و۵۳۹ ، ۴ـ زندگی خواجه عبدالله انصاری ص ۳۵ـ۳۶ ، ۵ـ زندگی خواجه ص ۴۰

محمدونی قهستانی فرضی حاسب امام در فرائض (۱) یا ابو عبدالله حسین بن محمد با شأنی باشد که ازابو عثمان مغر بی سماع دا شته ونامش در طبقات الصو فیه آ مده است . (۲)

در خطبهٔ منازل السائرین ا ز فرائضی حدیثی روایت شده است(۳)

۹ــ ابو القاسم حمزة بن محمدبن عبدالله(٤) یاحمزة بن عبدا لله (٥) حسینی علوی از شاگردان ابوالخیر تیناتی که پیر هرات در خطبهٔمنازل السائرین حدیثی را که در طو س ازوی شنیده بوده روایت کر ده است . (٦)

جامی نوشته است : سا لها بـه طریق توکل در بادیه ها بـه سفر پرداخت ودر حضر پهلو بر زمین نمی نهاد و درسفر زادوتوشه باخود بر نمی داشت (۷) .

۱۰ــ خواجه عبدالر حیم که شرح حال و تاریخ و فاتش بدست نیا مد ومدفنش در دشت یلان در میدان زیارتگاه مرغاب هرات وا قع است واصیل الدین واعظ وی را ازاساتید پیرهرات شمرده است (۸)

۱۱ــ شیخ عمو که شرح حالش ازین پس خواهد آمد .

۱۲ــ ابو عبدالله طاقی که شرح حالش ازین پس خواهد آمد .

۱۳ــ ابو الفتح ناصر قر شی مروزی که شرح حالش ازین پس خواهد آ مد .

۱٤ــ ابو نصر قبانی که شر ح حالش ازین پس خواهد آ مد .

۱٥ــ ابو عبدالله ابن باکویه که شرح حالش ازین پس خوا هد آمد.

۱ــ دهخدا حرف الف ص ٥۹۷ ، ۲ــ طبقات ص ٤٤۳ ، ۳ــ منازل السائرین ص ٦ ، ٤ــ منازل السائرین ص ٥، ٥ طبقات الصوفیه ص ۱۳۱ ٦ــ منازل السائرین ص٥ ، ۷ نفحات ص ۷۲ ، ۸ ــ مقصدالاقبال ص ۳۹

۱۶ـ ابو سعید صیر فـــی ا زشاگردان بر گزیدۀ ابو العباس اصم که در نیشاپور میزیست و درذیحجه سال ۴۲۱ وفات یافته ا ست (۱)

۱۷ـ ابو الحسن علی طر ز ی حنبلی که وی نیز از شا گردان ابو العباس اصم بود و درنیشا پـــورمی زیســـــت وی از ابو حا مـد احمد بن علی بن حسنو یـــــــه شاگرد تر مذی وابو بکر محمد بن مومل وابو عمر بن مطر نیز روا یت داشت . و فات ابو الحسن طرزی در ۲۴ ذیحجه ۴۲۲ رخ داده است.(۲)

۱۸ـ ابونصر منصور مفسرمقری که وی نیز از شاگردان ابوالعباس اصم بود و درنیشاپورزندگی میکرد.وفاتش بسن ۹۵ سالـگی در سا ل ۴۲۲ واقع شد . (۳)

۱۹ـ شعیب پو شنجی که از جملۀ علمای حدیث و ساکن هرات بـوده ومتأسفانه از احوال او جز ا یـنکه ازشاگردان ابوعلی حامدرفاع بوده و درسال ۴۱۹ وفات یـا فـته است اطلاعی ندارم . (۴)

۲۰ـ ابو طاهر احمد ضبی که وی نیز از دانشمندان هرات بوده ودر سال ۴۱۹ و فات یافته ا ست . اونیز از شاگر دان ابو علی حامدرفاع بوده است . (۵)

۲۱ ـ ابو الفضل عمر بن ابراهیم هروی که مردی فقیه وپار سا بوده است(۶) ومتأسفانه از حـا لات اواطلاعی ندارم .

باید دانست که در میان این عده تنی چند اهل تصوف و عرفان نـیز بوده اند وپیر هرات از ایشان هم روایت حدیث دارد و هم آنان را در جملۀ پیران طریقت خود شمـر ده است چنانکه در متن دیده میشود.

۱ـ ذیل طبقات الحنابله ج۱ ص۵۱،زندگی خواجه عبدالله انصاری ص ۴۴ و ۱۶۹

۲ و ۳ ـ ذیل طبقات ج۱ص ۵۱،زندگـــی خواجه ص ۴۴ و ۱۶۹،

۴ـ ذیل طبقـــات ج ۱ صـــ ۵۱ زندگی خواجه ص ۷۰ و ۱۷۰ ،

۵ـ زندگی خواجه ص ۷۰ و ۱۷۰ ،

۶ـ زندگی خواجه ص ۷۰

ص ۹ فقره ۲۱ـ وهم وی ...سماع کردند .

نفحات ص ۳۳٤ س ۲۲ تا ص۳۳۵ س ۱، متن حاضر نسبت به نفحات کامل تر است .

«آ»

ص ۹ س ۲ـ محمد سیرین.

وهوابوبکر محمد بن‌سیرین‌تابعی‌معروف به ابن سیرین معبر متوفی بسال ۱۱۰ هجری .

«ف»

ابن سیر ین باحسن‌بصری‌معاصربود وگویند میان آن دو بنحوی منافرت بوده که به آن مثل ز نند ،وی مودب فر زندان حجاج‌بن‌یوسف ثقفی بوده (۱) و گذشته از اینکه‌حکایات بسیاری از خوابگزاری وی نقل کرده اند ، کتابهایی ما نند«منتخب‌الکلام فی تفسیر الاحلام » « تعبیر الرویا» و « الجوامع » نیزبه او نسبت داده اند و در اشعار گویندگان گذشته نیز از مهارت وقدرت او در تعبیر رویا یاد شده است . (۲)

«ب»

ص ۹ س ۳ـ قاضی ابو بکرحیری .

ابو بکر حیری شاید ابو بکرحرمی باشدکه‌در طبقات‌الصوفیه ص٤٨٥ آمده .

«ف»

ابوبکر حرمی که نسبتش درچاپ‌دوم مقا مات ، به خرمی مبدل شده است و نام و نسب کا ملش ابوبکراحمد بن محمد الطر طوسی المقیم بالحرم است در سال ۳۷٤ وفات‌یافته (۳) یعنی ۲۲ سال‌قبل‌ازولادت شیخ‌الاسلام ودر مکه مجاور بوده نه درنیشابور وبه مناسبت مجاورتش باحرم کعبه ، حرمی لقب یا فته‌است .

اما ابو بکر حیری ، قاضی احمدبن الحسن ، در فقه شافعی شاگرد ابوالولید نیشاپوری ، درعلم کلام‌شاگرد ابوالحسن اشعری ودرحدیث شاگرد ابوالعباس اصم بوده و در نیشاپور ، مکه ،بغداد، کوفه وجرجان علم آموخته است . (٤)

۱ـ هدیة الاحباب ص ٦٥ ،۲ـ لغت نامه دهخدا حرف الف ص ۳۲۱

۳ـ طبقات الصو فیه ص ٤٨٦ ،

٤ـ زندگی خواجه عبدالله انصاری‌ص ۱٦۹

دربارهٔ این قاضی ابوبکر حیری حکایتی در اسرار التو حید آ مده که چون مفصل است ازنقل آن دراینجا خودداری میشود وتنها به نقل مقدمه آن که مناسب این مقام است ، بسنده میکنیم :

قاضی بوبکر حیره‌ای که از جملهٔ ائمهٔ کبار بوده است وازجملهٔ آ ن چهار ابوبکو که مشایخ گفته‌اند که درخاك نیشاپور چهار ابوبکر خفته اند که هر که بحق ایشان بر حق سبحانه وتعالی استعانت طلبید همه حاجت های او روا گردد، یکی اوست، روزی این قاضی ابو بکر دعو تی ساخت ... (۱)

این هم در خوریادآوری ا ست که آقای تابنده گنا بادی درمقدمه رسائل خواجه عبدالله انصاری نوشته است : خواجه در علم کلام شا گرد ابوبکر حیری در نیشاپور بوده (۲)

ولی این مطلب سهو است زیرا خود پیر هرات از مخالفان سرسخت علم کلام بوده و حتی بطوری کــه در متن دیده میشود یك سبب عمدهٔ خود داری پیر هرات ازروایت حدیث از قاضی ابو بکر حیری ، متکلـــم (کلامی) بودن قاضی موصوف بوده است گرچه در محضر او راه یا فته بود واستادش را نیز پسند یـده بود . و نیز این مطلب قابل یادآوری است که ابن رجب در ذیل طبقات الحنابله آ نجا کـه شرح حـــا ل ابوالقاسم عبدالله بن منده فـــقیه ومحدث حنبلی اصفهان را که معاصر پیر هرات و همم شرب وی بـــوده است آورده در بارهٔ وی گفته است که ابن منده از پدر خود وازابراهیم بن خرشید وازم..واز ابوبکر حیری و ابوسعید صیرفـــی در نیشا پـــوراستماع حدیث کرد اما از حیـــری روایت نکرد همچنانکه ا نصا ر ی روایت نکرد . (۳) «ب»

ص ۹ فقره ۴۲ـ وهـــم وی ...باصفهان .

«آ» این فقره در نفحات نیامده است.

ص ۹ س ۷ــ الجارودی .

شیخ عصر وامام روز گار خــودبود وبه نسبت جارود نام یکی از

۱ــ اسرار التوحید صـــ ص۱۷٤ــ۱۷٦، ۲ــ مقدمه رسایل چاپ مجله ارمغان

۳ــ ذیل طبقات الحنابله ج ۱ ص۲۷

اجدادش به جارودی معروف شده وشاید پدر یزید جد چهارم وی ، جارود نام داشته و ممکن که درمتن هذا عبدالله بن یزید بن جسا رود الکسائی الهروی بوده، وفات جارودی هروی را فصیح خوافی ذیل سال ۴۱۳ نوشته ، رك : ج ۲ مجمل فصیح ص ۱۲٦ و حاشیه ۸ صفحه ۴۳۳ طبقات انصاری تصحیح دانشمند معظم آقای عبدالحی حبیبی قندهاری. «ف»

بر آنچه دانشمند مرحوم استاد فکری سلجوقی درشرح حال جارودی آورده افزودن مطلب ذیل از قول استاد بور کوی لازم بنظر میرسد:

« جارودی هروی استاد دیگر عبدالله مرد مناظره و منازعه مانند قاضی ابو منصور نبود ، جارودی حافظ قرآن و حدیث ، بمحضر استادان در نیشاپور، ری، اصفهان، بصره رسیده بود . جارودی در وارستگی ازین جهان ، قناعت ،ورع وتقوی نامدار بود . در تدریس حدیث محض به گفتن متن اکتفا نمیکرد بلکه در بارهٔ تعیین صحت روایت هر حدیث ثمرهٔ تحقیق خودرا بیان می نمود ، بعد ها چون خواجه عبدالله انصاری حدیث از زبان جارودی روایت میکرد نام اورا چنین میگفت : « امام اهل شرق جارودی» وباین گونه احترام وارادت خودرا به عظمت استاد خود اظهار میداشت » (۱)

استاد حبیبی نیز در بارهٔ جارودی نوشته است :

« از حفاظ مشهور و ثقه بود که در عراق و خراسان و فارس شهرت داشت واز ائمهٔ بزرگ حدیث شنیده وهم ازو بسا مشایخ حدیث فرا گرفتند ، ابو علی جهاندار حافظ گوید که در مشایخ ما دانا تر به حدیث ، و بی دعوی تر ازابوالفضل کسی نبود وفاتش چهارصدوبیست واند هجریست (سمعانی ۱۱۹)ذکر جارودی در (ص۴۱٦) تاریخ

۱ـ زندگی خواجه عبدالله انصاری ص ۲۹

جرجان و (ص ۱۰۸) سلمی هـــم آمده (۱)

تاریخ دقیق وفات جارودی رااستاد بورکوی ظا هراً بـروا یـت شذرات ابن العماد ۲۳ شوال ۴۱۳دانسته است . (۲) «ب»

ص ۹ س ۹ـ بوا حمد حا فـــظ گرگانی

این شخص که ازاستادان‌جارودی‌بوده باهمه تفحصی که در منا بـع موجود بعمل آمد ، متأسفانه‌شناخته نشد . «ب»

ص ۹ س ۹ ـبوبکر قطیعی .

شاید ابوبکر قطیفی باشد «ف»

ازدقت در متن طبقات الصوفیـه‌برمی آید که قطیعی است ، پـیر هرات او را امام بغداد واز جـملهٔ‌حفاظ میداند و گفته است‌که‌شاگرد عبدالله بن احمد حنبل بود و جنیدرا دیده بود و نام وی احمد بن‌جعفر بن حمدان بن مالك بن شبیب‌است.

پیر هرات سخنی را که وی ازجنید شنیده بوده و برای جارودی گفته بود ، از قول جارودی نقـــل‌کرده است . (۳)

تاریخ ولادت ووفات او را نـیزاستاد حبیبی بحواله طبقات‌الحنابله درحاشیهٔ طبقات آورده که ولا دتش‌روز سه شنبه ۳ محرم ۲۷۴ووفاتش روز دوشنبه ۲۳ ذیحجه ۳۶۸ واقع‌شده است و در پهلوی امام‌احمدبن حنبل مدفون شده است. (۴) « ب »

ص ۹ س ۹ـ دار قطنی .

امام ابوالحسن علی بن‌عمر بـــن‌احمدبن مهدی دار قطنی متــو فــی در ذیقعده سال ۳۸۵ به بغداد ودارقطن محلهٔ بزرگی بوده به بغداد . «ف»

۱ـ حاشیهٔ طـبقات ص ۴۳۳ .۲ـ زندگی خواجه عبدالله انصاری ص ۴۰ . ۳ـ طبقات الصوفیه ص۴۳۳ . ۴ـ حاشیه ص ۴۳۳ طبقات الصوفیه .

دار قطنی از فقهاء بزرگ شافعی ومحدثی جامع وحافظ بوده ، حا فظ ابونعیم اصفهانی از او روایت میکند، وی دیوان سید اسمعیل حمیری را ازحفظ داشت قبرش دربغدادنزدیك قبر معروف کرخی است . (۱)

«ب»

ص۹ س، ۹، ۱۰ـ جبا خا نـــی ببلخ وطبرانی باصفهان .

جباخانی وطبرانی شنا خته نشدومراد شیخ الاسلام آن است که بعد از جارودی ، دربغدادوبلخ واصفهان از اینان استماع حدیث نموده .

«ف»

جباخانی را راقم این سطور نـیز نتوانست بشناسد ، اما طبرانـــی ابوالقاسم سلیمان بن احمدبن ایوب لخمی از جملهٔ حفاظ محد ثین بوده که گویند شمارهٔ مشایخ او به هزار نفر رسیده بود ، کتاب معجم کبیر در اسماء صحابه از آثار اوست .وفاتش در اصفهان بسال ۳۶۰واقع شده وطبرانی منسوب است به طبریه که از بلاد شام بوده است . (۲)

اگر منظور مر حوم فکری آن باشد که شیخ الاسلام در بغداد ازدارقطنی ودر بلخ از جبا خانی و در اصفهان از طبرانی استماع حدیث نـمو ده است ، بادرنظر گرفتن تاریخ وفات دارقطنی و طبرانی که واضح است، استماع شیخ الاسلام از ایشان محال است و مراد شیخ الاسلام شا گردی جارودی نزد محد ثان مو صـو ف است نه شاگردی خودش .

«ب»

ص۹، ۱۰ فقره (۲۳) وهم وی ... تریل هراة .

نفحات ص ۳۳۵ س ۲ـ۱۸ وص ۳۳۶ س ۵ـ۶ « آ »

۱ـ هدیة الا حباب ص ۱۳۳ـ۱۳۴ ، تتمة المنتهی ص ۴۱۴

۲ـ هدیة الاحباب ص ۱۹۳ ،تتمة المنتهی ص ۳۱۲

ص ۹س ۱٤- خواجه یحیی .
خواجه یحیی عمار شیبانی .
«ف»
ص۹س۱٦- ابو عبدالله خفیف .

ابو عبدالله محمد بن خفیف بن‌اسفکشار یا اشفکشاذ یا اسفکشاذ شیرازی معروف بشیخ کبیر متوفی‌در ۲۳ رمضان سال ۳۷۰ هجری بقول فصیح خوافی‌وبقول‌معین‌الدین جنید شیرازی درشد الازار فی حط الاوزار احدی و سبعین وثلا ثما ئة،رك : شدالازار ص ٤٦ . «ف»

مولف شدالازار روز و فات شیخ‌کبیر راهم معین کرده و ۲۳رمضان سال ۳۷۱ نوشته است و مرحوم‌قزوینی در حاشیه نوشته است : چنین است درانساب سمعانی وشیراز نامه ولی در تاریخ یافعی ۲: ۳۹۷ وسبکی۲: ۱٥٤ وفات او رادر ثالث رمضان نوشته اند ولابدکلمهٔ «والعشرین » بعد از «ثالث» دراین‌دو مأخذ از قلم افتاده است ، امادر خصوص سال و فات شیخ کبیردراینکه سنه ۳۷۱ بوده‌مابین‌مورخین معتبر گویا هیچ خلافی نیست واکثریت عظیمهٔ ایشان از قبیل مولفین حلیة الاولیاءوانساب‌سمعانی‌وتبیین کذب المفتری و معجم‌البلدان وابن الاثیر و شیراز نامه و یافعی‌وسبکی و شعرانی همه مانند متن حاضر وفات او را درسنه ۳۷۱ضبط‌کرده اند ، فقط در تاریخ گزیده وبتبع اودر حبیب السیر وریاض‌العارفین وفات او را درسنه ۳۹۱ نوشته اند که‌واضح‌است سبعین‌در نسخهٔ‌آنها‌به تسعین‌تصحیف‌شده‌بوده‌و فارسنامه ناصری در سنه ۳۷۰ نوشته ولی اشتباه عجیب بسیار فاحش در این خصوص در نفحات‌جامی روی داده که وفات او را در جمیع نسخ خطی و چاپی از کتاب‌مزبور که اینجانب دیده در سنه احدی و ثلثین وثلثمائة نوشته اند یعنی با چهل سال تفاوت با تاریخ واقعی واین اشتباه یا از خود جامی‌سرزده یا دریکی از نسخ بسیار نزدیك بعصر او روی داده بوده‌زیرا که‌عین همین قول را حبیب السیر

که فقط ٤٩ سال بعد از وفات جامی تألیف شده باسم و رسم از نفحات نقل کرده است. (۱)

قابل یادآوری است که در متن طبقات الصوفیه که اساس کار جامی در تألیف نفحات بوده است نیز سال وفات شیخ کبیر ۳۷۱ ذکر شده است. (۲) «ب»

ص ۹ س ۱۸ـ موافقت طریقت صابونی .

ظاهرا ابو منصور صابونی رك :طبقات انصاری ٤۷۷ «ف»

این مطلب در خور تحقیق عمیق است زیرا ابو منصور صابونی که نامش در طبقات آمده است و از ابو عبدالله مقری مطالبی نقل کرده است چندان معروف نیست .

در عصر زندگی پیر هرات چند تن از دانشمندان بنام وعنوان صابونی در نیشابور میزیستند که از همه معروفتر شیخ الاسلام اسماعیل صابونی بوده که قبلا نیز در تعلیقهٔ مربوط به (ص ۷ـ۸) موضوع انتقاد پیر هرات از سلسلهٔ رجال حدیثی که او در نیشابور روایت کرد، ذکر شد .

این دانشمند که در اسرار التوحید همه جا بنام استاد امام صابونی و استاد امام اسماعیل صابونی یادشده (۳) و کنیتش قرار ذیل طبقات الحنابله ابو عثمان بوده (٤) وسبکی تنها او را شیخ الاسلام خوانده است ودرسال ٤٤٤ وفات یافته است (٥) ظاهرا از جملهٔ کسانی بوده

۱ـ حاشیه شدالازار ص ٤٦ ، ۲ـ طبقات الصوفیه ص ٤٥٥ .
۳ـ اسرار التوحید صفحات ۹۹ ،۱۰۵ ، ۱۲۱ ، ۱٦٦ ، ۱۷۵، ۱۸٦ و ۲۲٤ . ٤ـ ذیل طبقات الحنابله ج ۱ ص ٦۱ ، ٥ـ زندگی خواجه عبدالله انصاری ص ۱۷۰

که از حیث اعتقاد باپیر هـــرات‌اختلاف نظر داشته و گمان نمیرود که موافقت طریقت او مورد پسنـــدپیر هرات بوده باشد .

ازین صابونیان شخص معرو فـدیگر خواجه امام ابو بکر صا بو نی بوده که باشیخ ابوسعید ابو الخیر درمدرسهٔ مروهمدرس بود، و بعدا از جملهٔ بزرگان اهل حدیث شده ومذاکره‌ای از او با ابو سعیـد د ر کتاب‌اسرار التوحید آمده‌است (۱)وتاسال ٤٤۹ زنده بوده ز یر ا در رمضان این سال برجنازهٔابوعبدالله‌محمد بن علی مقری خبازی نـــیلی نماز خوانده است . (۲)

این هم باید یادآوری شود کـــه‌عبارت « موافقت طریقت صابو نی » در نفحات دیده نمیشود ، آ یا ایـن عبارت الحاقی نیست ؟ «ب»

ص ۹ س ۲۰- قاضی ابو عـمروبسطامی .

در منابع موجود ازشرح حـــا ل‌قاضی‌ابوعمرو بسطامی بیش ازآنچه در متن آمده اطلاعی بنظر نمیرسد . «ب»

ص ۱۰ س ٦،٥ و فی تاریخ‌الامام‌الیافعی .

منظور از تاریخ امام‌یافعی، کتاب‌مرآت‌الجنان وعبرة الیقظان تا لیف عفیف الدین ابو السعا دات عبدالله‌بن اسعد تمیمی یافعی مکی ملقب‌به نزیل‌الحرمین مـتو فی بسا ل ۷٦۸است که آثار دیگرش عـبارت ا ز روض‌الریا حین فی‌حکایات‌الصالحین‌ودرالنظیم فی فضائل القرآن العظیم موجود است و بطبع رسیده است. این مطلب که از تاریخ یافعی‌نقل شده بدون تردید ، از جامع مقا مات‌نیست واضافتی است که در مـتن از طرف جامی بعمل آمـده است ،زیرا جامع مقامات از جملهٔ کسا نی باید باشدکه درمحافل املاء پـــیرهرات حضور داشته یالااقـــل ا ز کسانیکه در آن محا فل حـــضو ریافته بودند ، مطالب متن را شنیده است و تاریخ حیات امام یافعی درحدود سه قرن از آن عصر مـتأخر است . «ب»

۱- اسرار التو حید ص ١٦۳

۲- در پیرامون تاریخ بیهقی ص۷٦۸

ص ۱۰ س ۹ - سنةاثنتیــــن وعشرین واربعمائه.

این عبارت که از تاریخ امام‌یافعی نقل شده مربوط به سال‌وفات‌خواجه یحیی عمار است وباآنچه در نفحات‌از همان تاریخ نقل شده (۱) مدت بیست سال اختلاف دارد، متأسفانه‌تاریخ یافعی در هنگام تحریر این سطور موجود نبود تابه آن مراجعه‌میشد و صحت یکی ازین دو روایت واضح میشد اگر چه در اینکه وفات‌یحیی عمار ۴۲۲ بوده چنانکه در تعلیقهٔ مربوط به (ص۵) گذشت‌جای‌شکی نیست .

«ب»

ص ۱۰ فقره ۲۴ - وهم وی ...ثنا کرد .

این فقره از نفحات فــوت شده‌است .

«آ»

ص ۱۰ س ۱۱- در فقه شاگردامام شریف مرغزی ام .

در مقصد الاقبال رسالهٔ مزا را ت‌هرات ذیل حالات شیخ ابو زیــد مرغزی پیر هرات را شاگرد امــام‌ناصر الدین مرغزی می‌نویسدوشاید ناصرالدین لقب شریف مرغزی‌بوده‌وشریف همان محمد بن علی‌بن زید عمری مرغزیست که شاگردفقیه ابوزید مرغزی محمد بن‌احمد بن‌عبدالله بن محمد مرغزی متوفی در ۱۳رجب‌سال ۳۷۱ هجری بوده وابو زیــد مرغزی شاگرد ربیع واو شاگردامام‌شافعی است ، راجع به حالات‌بوزید مرغزی ، رك : رساله مــزا رات ،نفحات ، طبقات انصاری ۴۰۳ .

«ف»

این شریف مرغزی ظاهراً و بلکه‌یقیناً ابوالفتح ناصر قرشی مروزی است که در ۴۴۴ در نیشا بــــوروفات یافته است .

ابن رجب از رهاوی نقل کرده‌که‌حسین بن محمد کتبی در تــا ریخ خود آورده است که شنیدم‌از امام‌عبدالله انصاری در نیشاپور کــه گفت :

بر امام ناصر مروزی درنیشاپورواردشدم ، مجلس او ازشاگردانش

۱- نفحات ص ۳۳۶

موج میزد و فقها در آن جمع بودندواوتدریس میکرد ومیگفت: ازابوبکر صدیق (رض) روایت شده که د ررکعت سیم از نماز شام آیت «رب زدنی علماً » (۱) را قرائت میکرد .

پس من گفتم :اید الله الشیخ‌الامام ، آ یا این حدیث را بتا ز گی شنیده‌ای وبه یادت هست ؟ گفت :نه، پس گفتم : در رکعت سیم‌ازنماز شام ربنا لاتزغ قلو بنا بعـــــداذهدیتنا » (۲) را قرائت میکـرد .

گفت : راست گفتی و به گفتهٔمن‌باز گشت وحاضران را به اثبــات وتعلیق آن وا داشت .

فردای آن روز که نزد وی رفتم‌مرا مرحبا گفت و جای مرا بلند برد ومرا بر ز بر جماعتی که هفتاد نـفربودند نشانید در حالی که‌روزپیشتر زیردست آنان نشسته بودم ، و من‌او را به قصیده‌ای مدح کردم‌و مدتی رابه استفاده از معلو مات او وفراگرفتن فقه از وی مواظبت نمودم(۳)

ابوالفتح فقه را از ابو بکر قـفال(متوفی۴۲۷) وابو الطیب صعلو کی (متوفی ٤١٤) آموخته ، پارسا یی‌بود متواضع. (٤)

دراسرار التو حید ازجملهٔشرکاءابوسعید در درس قفال ، شیخ‌ناصر مروزی وشیخ بو محمد جوینی‌وشیخ‌بوعلی سنجی را شمرده است (۵) ومرغزی نیز صورتـی از مـرو زی‌است . «ب»

ص ۱۰ ، ۱۱ فقره (۲۵) و هـم‌شیخ‌الاسلام ... چنان بود .

نفحـات ص ۳۳۵ س ۱۹ ـ ص۳۳٦ س ٤ «آ»

ص ۱۱ فقره (۲٦) سخـنان ...انشاء الله تعالی .

این فقره از نفحات فـوت شده‌است . «آ»

ص ۱۱ س ١٤ـ جابر

۱ـ قرآن کریم‌سوره ۲۰آیت۱۱٤، ۲ـ قرآن کریم سوره ۳ آیت ۸ ،

۳ـ ذیل طبقات الحنابله ج۱ ص٦۲

٤ـ زندگی خواجه عبدالله انصاری ص ۱٦۹ ،

۵ـ اسرار التوحید ص ۱۵ـ۱٦

جابر بن خواجه عبدالله انصاری، کنیتش نظر به نوشتهٔ معین الدین اسفزاری ابو عطیه بوده واز شرح ممتع و دلکشی که مولاناجا می در نفحات در ضمن شرح حال شیخ‌الاسلام احمد جامی نامقی و حکایت آمدن او به هرات بیان کرده است، معلوم میشود که این فرزندپیرهرات بعد از پدر ادارهٔ امور خانقاه وی رابرعهده داشت واز محبوبیت ونفوذ فوق العاده‌ای در میان مردم هرات‌برخوردار بوده است ، برای اطلاع برقضیهٔ مذکور دیده شود (نفحات‌ص ۳۶۲) .

از احوال ابو عطیه جابر بن عبدالله‌انصاری بیش ازین اطلاعی‌بدسترس نگارندهٔ این سطور نیست جز اینکه‌مدفن وی در کازرگاه هرات است چنانکه معین الدین اسفزاری آنجاکه‌از کازرگاه در کتاب خودیاد میکند گفته است : « شیخ ابو عطیه جابرانصاری وبسیاری دیگر از اهل زهد وعلم که هریك یگانه عالم بوده‌اند ،در آنجا آسوده اند . (۱) «ب»

ص ۱۲ س ٦ ـ نظام الملك .

نظام الملك ابو علی حسن‌بن علی‌بن اسحق طوسی متولد بسال۴۰۸ ومتوفی بسال ۴۸۵ وزیرالپ‌ارسلان‌وسلطان ملکشاه سلجوقی «ف»

روابط نظام الملك باپیر هرات بـه‌اقتضای روز ، تغییر میکرده‌وچنانکه درمحلش خواهد آمد، این سیاست‌مدار کهنه کار که از لحاظ اعتقاد نیز باپیر هرات اختلاف داشته‌است ، در حبس و تبعیدآن‌بزرگمرد دست داشته و آزار ها باورسانیده‌است البته گاهی نیز باوی بر سر لطف می آمده که شاید قضیهٔ متن، یکی از آن موارد بوده باشد .

«ب»

ص ۱۲ فقره (۲۷)ـشیخ‌الاسلام. ....در نتوان یافت .

نفحات ص ۳۳٦ س ٥ـ۹ «آ»

ص ۱۳ و ۱٤ فقره (۲۸) شیخ‌الاسلام ... فرستاده بودند .

۱ـ روضات الجنات ج۲ ص۵۰

نفحـات ص ٣٣٦ س ١٠ – ص٣٣٧ س ٥ (مطالبی که در صفحه ٣٣٧ س ٦ تا ١٢ نفحات آمـده ازمتن حاضر فوت شده است) «آ»

مطالبی که آربری میگویـد د رنفحات آمده‌است ، قسمتی مر بوط به شیخ ابو الحسن خرقانی وقسمتی متعلق به ابو عبدالله طاقی ا ست ، بدین قرار :

« گفت قدس سره که بـا و ی(خرقانی) گفتم : ای شیخ سوا لی دارم گفت : بپرس ای من ماشوکه‌تو ازوی پنج سوال کردم

سه بزبان و دو بـدل و همه راجواب گفت و دو دست من در ران خودگرفته بود واز آن بیخبر نـعره‌میزد وآب چون جوی از چشم و ی میرفت و بامن سخن میگفت . »

« شیخ ابو عبدالله الطاقی قدس‌سره نام وی محمد بن‌الفضل بن‌محمد الطاقی السجستانی الهروی است ،مرید موسی بن عمران‌جیرفتی‌است، عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن » «ب»

ص ١٣ س ٢ـ درین کار یعنی‌درتصوف و حقیقت .

ظاهراً : درین کار یعنی د رتصوف ، بحقیقت شیخ‌ابوالحسن... «ف»

ص ١٣ س ٣ـ ابوالحسن‌خرقانی.

ابوالحسن علی بن جعفربن‌سلمان‌بن احمد الخرقانی متو لد بسال ٣٥١ ومتوفی بسال ٤٢٥ هجری‌درخرقان. «ف»

درتاریخ گزیده نام خر قانی علی‌بن جمال بن احمد (١) و درلغت‌نامهٔ دهخدا بروایتی علی بن احمد آ مده‌است (٢) و درکشف المحجوب‌نیز علی بن احمد است (٣) امادر نفحات‌مانند متن حاضر علی بن جعفرآمده است . (٤)

١ـ تار یخ گز یده ص ٢،٦٦٢ـ لغت نامهٔ دهخدا حرف ا لـف ص ٤٠٧ ، ٣ـ کشف المحجـو ب‌ص ٢٠٥ ، ٤ـ نفحـات ص ٢٩٨

خرقانی در وارستگی و معر فت،درمیان صوفیان یك شبخصیت کم نظیر بوده وحکایاتی از علو همت‌وی‌دراخبار گذشتگان آ مده است که‌در اینجا به ذکر یکی از آنها مـــــی‌پردازیم :

گویند : سلطان محمود از غزنین‌بزیارت شیخ به خر قان شدورسول فرستاد که شیخ را بگو یید کــــــه‌سلطان برای تو از غزنین بدینجـا آمد ، تو نیز از خانقاه به‌خیمهٔ ا ودر آی . ورسول را گفت : اگر نیاید این‌آیت‌برخوان قوله تعالی:«واطیعوالله واطیعوالرسول واولی الا مـــر منکم » . رسول پیغام بگزارد، شیخ گفت مرا معذور دارید ، این‌آیت‌براو خواندند . شیخ گفت: محمود ر ابگویید که چنان در اطیـعـوا للـه مستغرقم که در اطیعو الـر سو ل‌خجالت ها دارم تا به اولی الامر چه رسد ، رسول بیامد و به محـمو دباز گفت ، محمود را رقت‌آمدوگفت: برخیزید که او نه آن مرد است که ماگمان برده بودیم .(۱) «ب»

ص ۱۳ س ٥ـ رحلت بوی بود.

یعنی همهٔ صوفیه بسوی وی می‌شدند وبدیدار او می رفتند .
«ف»

ص ۱۳ س ٥ـ ابوالعباس‌قصاب.

ابوالعباس قصاب آ ملی و هـواحمد بن محمد بن عبدالکریم آ ملی شیخ آمل وطبرستان . «ف»

۱ـ تذکرة الاولیا ،ج ۲ص ۲۰۸

ابو العباس از مریدان محمد بن‌عبدالله طبری (۱) است که مرید ابومحمد جریری بود ، وی معا صر پیر هرات بوده اما یکدیگررا ندیده بودند و پیر هرات همواره با شیخ‌عمو از آرزویی که به‌دیدارابوالعباس داشته سخن میگفته است :

« من همواره میگفتی فرا شیخ‌عمو کی میخواهم که سه پیر را ز یا رت کنم شیخ بوالعباس قصاب بآ مل وشیخ احمد نطر بنسا وشیخ بوعلی سیاه بمرو ، ومرا گفت می بخواهم‌رفت وقت بهار ، ترا باخود ببرم ، او خود نبرد و روزی نبود ، لکن‌پیوسته کس می آمدی از نزدیك‌وی بخانگاه عمو و من احوال و سخن‌وی‌می پرسیدید ، کی کس را احوال وسخن وی چنان معلوم نیست کی‌مرا » . (۲) «ب»

سال و فات ابوالعباس قصا ب‌معلوم نیست . «ب»

ص ۱۳ س ۲۰ـ مرا با او هیچ‌کارنماند .

ظاهراً یعنی همه ، بگفته های وی‌تمام شد . «ف»

ص ۱٤ س ۱ ـ مرا شاگرد می‌بایستی کرد .

کذا ، والظاهر ، مرا شاگردی‌می‌بایستی کرد . «ف»

همانطور که در پاورقی یاد شد، عبارت متن مبهم است،شایدحد س مرحوم فکری که «شاگردی »رابجای«شاگرد » مناسب تر و درست تر دانسته است صحیح باشد ، د ر آن‌صورت معنی عبارت چنین خوا هد بود که من از برکت آن یك سا عت‌صحبت با خر قانی چنان شدم‌که‌اگر او بعد از من می بود ، بایستی‌شاگردی مرا میکرد . والله اعلم . «ب»

۱ـ در نفحات چاپ تهران بجای طبری ، ابطری آمده که بایدسهو مطبعی باشد ، ۲ـ طبقات‌الصو فیه‌ص ۳۰۸ ـ ۳۰۹ و نیز دیده شود نفحات ص ۲۸٦ـ ۲۸۷

ص ۱٤ س ۱ـ دست محمود فرانگرفت .

ظاهراً سلطان محمود غزنوی کـه‌بدیدار ابوالحسن خر قانی ر فـتـه بود . «ف»

دراینجا بی مناسبت نیست کـه‌دنبالهٔ حکایت ملاقات‌محمودوخرقانی را که در تعلیقهٔ صفحه ۱۳ آمـــده‌است ، بیاوریم :

« ... پس جامهٔ‌خریش رابه ایازداد و(جامهٔ ایازرا) درپوشیدوده‌کنیزك را جامهٔ غلامان در بر کرد و خـودبسلاحداری ایاز پیش وپس می‌آمد امتحان را ، روی بصو معهٔ شیـخ‌نهاد چون از در صو معه در آمـد و سلام کرد ، شیخ جواب باز داد ،اما بر پای نخاست ، پس روبمحمود کرد و در ایازننگریه ، محمودگفت:برپای نخاستی سلطان را واین همه دام بود ، شیخ گفت : دامست امامرغش تو نه‌ای ، پس دست محمود بگرفت وگفت : فرا پیش آی، چون‌ترا فرا پیش داشته اند ، محـمود گفت : سخنی بگو ، گفت : ایـــن‌نامحرمان را بیرون فرست .

محمود اشارت کرد تا نا محر مان‌همه بیرون رفتند ، محمود گفت : مرا از بایزید حکایت برگو، شیخ‌گفت: بایزید چنین گفته است که هرکه مرا دید از رقم شقاوت ایمن‌شد ، محمود گفت : از قدم پیغامبر زیادتست ؟ و بو جهل و بو لهب وچندان منکران او را همی د یـدند واز اهل شقاوت اند ، شیخ گفت:محمود را که ادب نگهدار و تصرف درولایت خویش کن که مصطفی راعلیه السلام ندید جز چهار یار او وصحابهٔ او و دلیل برین چیست ؟قوله تعالی « وتراهم ینظرون الیك وهم لایبصرون » (۱) محمود را این‌سخن خوش آمد گفت : مراپندی‌ده، گفت چهار چیز نگهدار : اول پرهیزاز مناهی و نماز بجماعت و سخاوت وشفقت بر خلق خدا ، محمود گفت:مرا دعا بکن ، گفت : خود درین که دعا میکنم : الهم اغفر للمو منین والمو منات » ، گفت : دعای خـاص بگو ، گفت : ای محمود ، عا قـبت‌محمود باد ، پس محمود بـدره‌ای زر پیش شیخ نهاد ، شیخ قر ص‌جوین پیش نهاد و گفت : بخور ،

۱ـ سوره اعراف آیت ۱۹۸

محمود همی خاوید و در گـلو شمی‌گرفت ، شیخ گفت : مگر حلقت می‌گیرد ؟ گفت :

آری ، گفت : می خواهی که ماراابن بدرهٔ زر تو گلوی ما بگیرد ، برگیر که این را سه طلاق داده‌ایم،محمود گفت : در چیزی کن ا لبته گفت : نکنم ، گفت پس مرا از آن‌خود یادگاری بده ، شیخ پیرا هن عودی ازان خود بدو داد ، محمودچون باز همی گشت گفت: شیخا، خوش صومعه‌ای داری ، گفت: آن‌همه داری این نیز می بایدت ؟

پس دروقت رفتن شیخ او رابر پای خاست ، محمود گـفت : اول که در آمدم التفات نکردی ،اکنون بر پای می خیزی ؟ ایـن همه کرامت چیست وآن چه بود ؟شیخ گفت : اول دررعونت پادشاهی وامتحان در آمدی و به‌آخردرانکسار ودرویشی‌میروی که‌آفتاب‌دولت‌درویشی برتو تافته است ، اول‌برای‌پادشاهی‌توبرنخاستم ، اکنون برای‌درویشی برمی خیزم (۱) .... » «ب»

ص ١٤ س ٨ ـ طاقی بهرات

ابو عبدالله طاقی و هو محمد بن‌فضل‌الطاقی السجستانی الهر و ی متوفی بسال ٤١٦ در هرات‌وگورش‌در بیرون درب خوش هرات‌زیارتگاه است . «ف»

ابوعبدالله طاقی ازبزرگان‌عرفای‌اواخر قرن چهارم واوائل‌قرن پنجم ومعتقد مذ هـب حنبلـی (۲)وازشاگردان موسی بن عمران جیر فتی ومورد احترام همه مشایخ هـرات بود، گویند در آخر عمر نابینا شد وبحالت نابینایی هم کرامت‌وفراست‌بسیار ازوی سر بر میزد ودرهرکار ازبینایان گوی سبقت بردی ، (۳) وفاتش بروز غـرهٔ صفر سـال ٤١٦ اتفاق افتاد . (٤) «ب»

۱ـ تذکرةالاولیا ص ۲۰۹ـ۲۱۰،۲ـ نفحات ص ۳۳۷ ، ۳ـ خزینة‌الاصفیا ج ۲ ص ۲۱٦، ٤ـ دهخداحرف الف ص ٦١٢

ص ١٤ ، ١٥ (فقرهٔ ٢٩) ــ شیخ‌الاسلام ... وی میگفت .

نفحات ص ٣٣٧ س ١٣ــ ٢٠(مطلبی که درصفحه٣٣٧س٢١ــ٢٢ نفحات آمده است در متن حا ضرحذف شده .) «آ»

مطلبی که آربری‌اشاره‌کرده‌است،درنفحات چنین است :

« وتوفی الشیخ ابوعبدالله‌الطاقی‌قدس الله تعالی روحه فی عشرة صفر سنة ست عشر واربعمائه»

کلمهٔ عشرة در سطراخیر‌تحریف‌غره است که اول ماه با شد واگر مقصود دهم ماه باشد باید عاشر‌گفته میشد . در چاپهای‌دیگر‌نفحات هم غره آمده است «ب»

ص ١٥ فقره (٣٠)ــ شیخ . . .ووی خادم بود

نفحات ص ٣٣٧ س ٢٣ ــ ص٣٣٨ س ١ . «آ»

ص ١٥ س ١٣ــ محمد قصاب .

شیخ محمد قصاب آملی شاگردابوالعباس قصاب آ ملی است رك : نفحات الانس . «ف»

کنیت محمدقصاب، ابوجعفربوده‌وپیر هرات او را در دامغان دیده بود (١) وازسخنان او آورده است.

درطبقات الصوفیه از یك محمد‌قصاب‌دیگر نیز ذکری بمیان‌آمده که معاصر سری سقطی و جنید بوده وازوی گاهی به محمد قصاب وزمانی به محمد علی یا محمد بن علی‌قصاب‌تعبیر شده است . (٢)

بهر حال شیخ محمد قصاب آملی‌چنانکه در متن هم آمده ودرطبقات (٣) نیز دیده میشود ، بسیار مورداحترام پیر هرات بود ، که او را با خرقانی مقایسه کرده وصحبت اورابرای کسانیکه در طریقت تازه کار

١ــ طبقات الصوفیه ص ٩ و٤٠٩

٢ــ طبقات ص ١٥٦ ، ١٦١، ١٨٢و٢٢٥ ، ٣ــ طبقات ص ٣٠٩

کنید به دو کتاب بسیار معروف اسرار التوحید و حالات و سخنان ابوسعید ابی الخیر که بقلم دو تن از احفاد او نوشته شده و هر دو بچاپ رسیده است . «ب»

ص ۱۶، ۱۷ فقره (۳۲) شیخ الاسلام ... برای آن بود .

نفحات ص ۳۳۸ س ۹-۱۵ «آ»

ص ۱۶ س ۱۲- ازری بازگشتم.

یعنی از شهر ری باز گشتم وری شهری بود در حوالی تهران، شهر ری رو بخرابی نهاد واکنون خرا به آن بر جای و رو به آبادی نهاده . «ف»

باز گشتن پیر هرات ازری ودیدارش برای بار دوم از خانقاه ابو عبدالله باکویه در سال ۴۲۴ بود(۱) درسال ۴۲۳ پیرهرات باکاروانی بقصد حج از هرات حرکت کرد ،

« قافله حج بدون رنج و محنت تاری رسید ، اما از آن شهر پافرا تر نگذاشت زیرا در حوالی آن ترکمانان تاخت وتاز داشتند سلطان درمقابل آن ترکتازان تدابیر گرفته بود مگربدون در نظر داشتن شماره وقدرت عسکری ایشان ، بنابرین قافله بسوی شرق بر گشت » . (۲)

در همین باز گشت بود که شیخ محمد قصاب را دردامغان وابوالحسن خرقانی را در خرقان دید و پس ازورود به نیشاپور ودیدار ابن باکویه، از زبان ابو الفرج دوست خود که در خانقاه ابن باکویه بود شنید که ابن باکویه هنگام رفتن اوگفته بوده: وی بسفر میشود... (به متن مراجعه شود)

این مطلب در ذیل طبقات الحنابله بصورتی آمده است که گویا پیر هرات بعد از ملاقات خرقانی، برای بار اول به دیدن ابن باکویه موفق شده است وابن باکویه هنگام خروج او به خود او گفته است : لست من بابة السفر بل بابتك ان تعقد حلقة تکلمهم علی الحق (۳) و لی از متن

۱- ذیل طبقات الحنابله ج ۱ ص ۶۲ ، ۲- زندگی خواجه عبد الله انصاری ص ۵۸ ، ۳- ذیل طبقات الحنابله ج ۱ ص ۶۲

حاضر واز نفحات و گفتار پیرهرات درآخر آن‌که «کاش باری این سخن آن و قت بگفتی » بر می آید که‌آن‌سخن را ابوالفرج از ابن با کو یه شنیده بوده است . «ب»

ص ۱٦ س ۱۲ ـ مکی شیرازی

این دوست پیر هرات شنا خـته نشد . «ب»

ص ۱٦ س ۱۲ـ ابو الفرج

در طبقات از ابو الفرج ور ثا نی‌که نامش عبدالواحد بن بکر ا ست در چند موضع یاد شده (۱) کـه‌ابو عبدالله باکویه از قول‌او مطالبی را بیان کرده است، وابو الفـر ج‌مذکور در متن حاضر کـه دو ست پیر هرات بوده نباید با ابو الفر ج‌ورثانی یکنفر باشد، زیرا این‌دوست پیر هرات از مریدان ابن باکویه‌بوده‌است . «ب»

ص ۱٦ س ۱۳ـابونصر ترشیزی

نام ابونصر ترشیزی در طبقات ،در سه جا آمده است : در یك جـا پیر هرات مطلبی را بدون وا سطه‌ازوی نقل کرده (۲) ودر جای دیگر بواسطه پیر خود ابو الحسن بشری(۳) ودر جای سوم بواسطه‌ابوسعد محبوری . (٤)

ابو نصر ترشیزی از مریـدان‌ابو العباس سهروردی نیز بـوده است . «ب»

ص ۱۷ فقره (۳۳)ـ شیخ‌الاسلام... دیده بود .

نفحات ص ۳۳۸ س ۱٦ـ ۲۲ . «آ»

ص ۱۷ س ٤ـ ابو الحسن‌بشری سجزی .

ابو الحسن بشری مانند ا بـوعبدالله طاقی از مردم سیستان بوده و در جملهٔ مریدان و شاگردان ابو عبدالله خفیف بود وبه صحبـت

۱ـ طبقات الصو فیـه ص ٦٦ ،٤۰۸ ، ٤۷۸ ، ٤۸۸ . ۲ـ طبقات ص ۱۱۸ ، ۳ـ طبقات ص ۳۰٤ ،
٤ـ طبقات ص ۹٤

عده‌ای ازمشایخ رسیده بود که نام ایشان در متن ذکر شده است ، سال وفات بشری معلوم نشد. «ب»

ص ۱۷ س ۱۰ ـ شیخ سیروانی. سیروانی لقب دو تن از مشایخ است که کنیت هر دو ابو الحسین و نام هر دو علی بوده ، یکی را سیروانی کبیر گویند که نام پدراومحمد و خودش استاد دو می است که سیروانی صغیر نامیده میشود، نام پدر سیروانی صغیر جعفر بن داود است . منظور از سیروانی در متن حاضر همین سیروانی صغیر است.
که بقول شیخ سلمی ۱۲٤ سال عمر کرده بود وپیر هرات در باره وی گفته است : شیخ عمو وشیخ عباس فخر میکردند بدیدار وی ، چه کردند که فخر نکردندی ؟ که لاف ا یشان فرض بود به آن پیر (۱)».
سال وفاتش معلوم نشد . «ب»

ص ۱۷ س ۱۱ـ سرکی .
ابوالحسین سرکی منسوب بـه سرك که قریه ایست از طوس در خراسان ،مجاوره مکه بوده وسرگذشت پایان زندگی اودر تعلیقه صفحه ٤ گذشت . «ب»

ص۱۷س۱۱ـ بو الحسن جهضم
کنیت این عارف در طبقات هم ابوالحسن (۲) و هم ابوالحسین(۳) ذکر شده است و در نفحات نیزابو الحسین است ، (٤) اما در فردوس المرشدیه ابو الحسن آمده‌است ، (۵) نامش علی بن عبد الله بن حسن بن جهضم همدانی ا ست وی کتابی داشت بنام بهجةالاسرار در ذکر حکایات واحوال و مقا ما ت صوفیان که جامی آنرا کتابی معتبر میداند و سال و فاتش را بر وا یت یاریخ یافعی ٤۰٤ ضبط کرده است(٦)
«ب»

۱ـ نفحات ص ۲۷۱، ۲ـ طبقات الصوفیه ص ٤۲٤، ۳ـ طبقات ص ۵۱۵ ، ٤ـ نفحات ص ۲۷۲ ، ۵ـ فردوس المر شد یه ص۵۳، ٦ـ نفحات ص ۲۷۲ـ۲۷۳

ص۱۷ س۱۱ـ ابوبکرطرسوسی.

وهوابوبکر محمدبن‌احمدطرسوسی‌مقیم حرم مکه ومتوفی بسال ۳۷٤هم در حرم مکه ، رك : طبقات انصاری‌ص ٤٨٦ . «ف»

ص ۱۷ س ۱۱ـ ابو عمر ونجید

ابو عمر و اسمعیل بن نجید بن‌احمد (یانجید احمد) (۱) بن یوسف بن سالم بن خالد سلمی نیشاپوری‌از بزرگان اصحاب ابو عثمان حیری بود و به صحبت جنید رسیده بود.(۲) وی در روایت حدیث ثقه‌بود(۳) واموال خودرا در راه‌نیکوکاری‌صرف‌کرد . (٤) گویند : روزی ابو عثمان ازبرای خروج بعضی‌ازثغور مسلمانان چیزی طلبید هیچکس چیزی‌نداد ابوعثمان تنگدل‌شد چنانکه‌درمجلس‌بگریست چون شب در آمد ابوعمرو بعدازنمازخفتن کیسه ای دوهزاردرم‌در آن ، پیش ابو عثمان آورد و گفت: این وجه رادر آنچه میخواستید صرف کنید، ابو عثمان خرم شد ووی را دعای خیر کرد،چون بامداد شد ابوعثمان بمجلس بنشست ، گفت : ای مردمان، مابه ابوعمر و بسیار امیدوار شدیم که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغرمسلمانان آورد ، جزاه الله خیراً ، ابو عمر و از میان مردم بر خاست‌وبر سر جمع گفت: آن‌ازمال مادرمن بود ، وی به آن راضی نیست، آنرابمن باز دهید تابوی بازدهم ، ابو عثمان بفرمود تاآن کیسه را آوردندوبوی دادند . چون شب در آمد باز آن‌را پیش ابو عثمان برد وگفت :چه شود که این وجه را چنان صرف کنید که غیر ماکسی‌نداند. ابوعثمان‌بگریست ووی را تحسین کرد و فرمود : چنین کنم . (٥)

وفات ابو عمر و نجید در ربیع‌الاول‌سال ۳٦٥یا۳٦٦وقع شد. (٦)

«ب»

۱ــ چنین است درطبقات‌الصوفیه‌ص ٤٢٨ .

۲ــ دهخدا حرف الف ص ٦٨٧ ،نفحات ص ۲۲۷ ، ۳ــ طبقات ص ٤٢٩ ، ٤ــ دهخدا ص ٦٨٧ ،٥ــ نفحات ص ۲۲۷، ٦ــ طبقات‌ص ٤٢٨ ، نفحات ص ۲۲۷

ص ۱۷ س ۱۲- حصری

دوتن از مشایخ پیشین به‌حصری‌شهرت دارند : اول ابو عبد الله حصری که ازا هل بصره و شا گردفتح موصلی (۱) و معاصر ها رون رشید ومأمون عباسی بوده (۲) دیگر ابو الحسن علی ابن ابرا هیم حصری که وی نیز از بصره بودودر بغداد میزیست و در ذی الحجه ۳۷۱ و فات یافته است . (۳)

مراد از حصری در متن حا ضرهمین شخص اخیر الذکر است.

پیر هرات وی را بسیار ستو ده‌تاآنجا که باوجود تفاوت بسیار در میان‌عصر ز ندگی وی با ز مان‌خودش ، او را استاد خود خوا نده وگفته است . (٤) « من‌باابوالحسین‌سمعون ، نه نیکم که استاد مرا رنجانید : حصری را » ،

ونیز گفته است :

« حصری شیخ عراق بود و ازاستادان منست » .(۵) «ب»

ص ۱۷ س ۱۲- نوری .

احمد بن محمد معروف بابوالحسن‌نوری هروی بغشوری متوفی ۲۹۵ یا ۲۸۱ و بغشور شهری بوده ازمروالرود هرات . «ف»

نوری از بزرگان مشایخ‌وازاقران‌جنید بوده و حکایات وسخنا ن فر ا و ا ن از او در کتب‌تذ کره ثبت است کنیتش‌راگاهی ابوالحسن و گاهی ابو الحسین‌ضبط‌کرده‌اند و تاریخ وفاتش را ۳۹۷ نیز نوشته اند . (٦)

ص ۱۷ س ۱۳،۱۲- ابو ز ر عه‌طبری .

در نفحات برای دو تن بنام ابوزرعه ، عنوان مستقل آمده است‌یکی ابو زرعهٔ رازی . (۷)

۱- نفحات ص ۱۱٤، ۲- دهخداحرف الف ص ۵۹۸، ۳- طبقات الصوفیه ص ٤٤۸ ، ٤- طبقات ص٤٤۹ ، ۵- طبقات ص ٤٤۸ ، ٦- دهخدا ص ٤۲٤-٤۲۵ ، ۷- نفحات ص ۳۱۹ .

ودیگر ابو زرعهٔ اردبیلی که سال و فاتش ۴۱۵ ثبت شده است . (۱)

اما ابوزرعه طبری که نامش د رچند محل از طبقات الصوفیه نیز آمده است .(۲) بنابر حدس استادحبیبی باید ابوزرعه جنیدی جرجانی محمد بن یوسف بن جنید با شدکه‌درطلب علم حدیث سفر هاکرده ودر مکه بسال ۳۹۰ وفات‌یافته است . (۳) «ب»

ص ۱۷ ، ۱۸ فقره (۳٤) ـشیخ‌الاسلام ... حکایت کرده اند .

نفحات ص ۳۳۸ س ۲۳ـ ص ۳۳۹ س ۵ . «آ»

ص ۱۷ س ۱٤ـ کاکا بوالقصربستی .

از احوال این مرد وارسته که ازملامتیان هرات بوده بیش از آ نچه در متن حاضر (ص۱۷ و ۳۷) آمده‌است ، اطلاعي بدست نیست .

« ب »

ص ۱۷س ۱۵ـ نه‌بابت پدر من‌بوده .

یعنی پدر شیخ الاسلام‌شیوهٔ کاکابوالقصر را در تصوف‌نمی‌پسندیده.

«ف»

کلمهٔ بابت در یك جای د یگر ازمتن حاضر بمعنی در خور و مناسب حال نیز آ مده است : آنجا که ابوعبدالله باکویه راجع‌به پیرهرات گفته است :«وی نه سفر راست ،سفر نه بابت وی است » (٤)

« ب »

ص ۱۷ س ۱۸ـ قرا

قرا بتشدید راء ، در اصطلاح‌صوفیه : پابند ظواهر وفقیه‌ظاهری.

«ف»

ص ۱۷ س ۱۹ ـ شیخ ابوالحسن‌تیشه ساز و برادر وی‌شیخ‌بومحمد.

از حالات این دو تن نیز جز آنچه‌در متن آ مده اطلاعی بدست نیست.

« ب »

۱ـ نفحات ص ۳۱۹ ـ ۳۲۰

۲ـ طبقات الصوفیه ص ۹٤ ،۱۵۸ ، ٤۲۳ و ٥٤٤

۳ـ حاشیه طبقات ص ٥٤٤ـ٤ـرجوع شود به صفحه ۱٦اiز متن حاضر .

ص ۱۸ س ۱ــ مرا از وی حکایت کرده اند .

یعنی از کاکا بوالقصر . « ف »

ص ۱۸ فقره (۳۵)ــ شیخ‌الاسلام... فرا بود .

نفحات ص ۳۳۹ س ٦ــ۹ « آ »

ص ۱۸ س ۲ــ کاکا احمد سنبل.

از حالات این درویش صاحب کرامت که مورد احترام پیر هرات بوده ، بیشتر از آنچه در متن آمده‌است اطلاعی بدست نیست .

«ب»

ص ۱۸ س ۳ــ محمد خورجه

از حالات وی نیز جز آنچه درمتن‌آمده اطلاعی بدست نیامد .

«ب»

ص ۱۸ س ٤ــ وی در ویش بود .

یعنی کاکا احمد سنبل . « ف »

ص ۱۸ س ٥ ــ در کار من دور فرا بود .

دور فرا بودن در کار ، بنا برتحقیق استاد حبیبی : مقصد از آن در کاری دور رفتن و استقصاء ورسیدن بغایت مقصد و تدقیق در آن است . (۱)ممکن است تعبیری از اهتمام‌وتوجه‌داشتن بسیار باشد « ب »

ص ۱۸ ، ۱۹ فقره (۳٦) شیخ‌الاسلام ... می آید .

نفحات ص ۳۳۹ س ۱۰ــ۲۰ بااضافات مهم واساسی که با فقره (٦) قابل مقایسه است ، دیده شودنفحات ص ۱۵۲ س ۱ــ٥

«آ»

ص ۱۸س ٦،۷ ــ پدر من ده سال ببلخ بود .

ابو منصور انصاری پدرپیرهرات‌دوبار در بلخ بوده است ، قبل از تولد پیر هرات و بعد از آن ، درسفر اول پیرش شریف حمزه‌که در بلخ میزیست زنده بود درسفر دوم‌نیز ظاهراً وقتی که به بلخ رسید هنوز شریف در قید حیات‌بود، اما چندی بعد وفات یافت و مدتی

۱ــ تعلیقات طبقات الصوفیه ص٦۲۲

پس از آن پدر پیر هرات نیز د رشعبان سال ۴۳۰ و فات یافت ودر همانجا مدفون شد . (۱)

منظور ازین یاد آوری آ نست که‌اگر ابو منصور در زمان خردسالی پیر هرات یاحتی در ۲۰ سالگی وی‌که مطابق سال ۴۱۶ میشود بترك خانه و زندگی گفته باشد و چنانکه‌در متن ونفحات آ مده است از بلخ باز نیامده باشد ، باز هم مـد ت‌اقا متش در بلخ خیلی بیشتر از ده سال میشود آیا این کلمهٔ (ده) دراصل : چهار ده یاپانزده یا شانزده یانوزده. نبوده که عددکوچك‌آن‌ازقلم‌نساخ باز مانده است ؟

« ب »

ص ۱۸ س ۸ - پیر پار سی

از احوال این شخص که‌درطبقات‌الصوفیه نیز تنها نامش در زمـرهٔ یاران شریف حمزهٔ عقیلی یاد شده‌است در منابع موجود اثری بـنظر نرسیده .

«ب »

ص ۱۸ س ۸ـ عبدالملك‌اسكاف.

دربارهٔ این شخص ، اطلا عـا تذیل از طبقات الصوفیه بدست می آید :

۱ـ وی شاگرد حلاج (حسین‌بن‌منصور عارف مشهور) بود .

۲ـ یکصدو بیست سال عـــمرکرده بود .

۳ـ از یاران شریف حمزه‌ورفقای‌پدر پیر هرات بود .

۴ـ خود او به پدر پیر هــــرات‌حکایت کرده است که « وقتی حلاج را گفتم ای شیخ عارف که بـود ؟گفت : عارف آن بودکی‌روزسه‌شنبه شش روز مانده باشد از ذی‌القعده‌سنه تسع وثلثمائة ، بباب الطـاق برند ببغداد ، دست وی برند و پای‌وی ببرند و چشم وی بر کشند و نگو سار بر دار کنند . وبسو زندوخاك وی بباد بر دهند » . و گفته است که : « چشم نهادم ، آن وی‌بود و آن همه که گفته‌بود بـا او بگردند ».(۲)

« ب »

۱ـ نفحات ص ۳۴۰ ، ۲ـطبقات‌ص ۳۱۸

ص ۱۸ س ۹ـ محمد طبری .

در طبقات الصوفیهٔ انصاری (ص۳۱۸) ابو الحسن طبری و شا یـد بوالحسن کنیهٔ محمد طبری باشد . « ف»

درنفحات ودر صفحه ۵۲۵ طبقات‌هم نام وی حسن طبری ضبط شده است و بهر حال از شرح حال ا وجز اینکه از یاران شریف‌بوده‌اطلاع دیگری بدست نیست . «ب»

ص ۱۸ س ۹ـ عارف عیار .

نام اصلی وی قرار ضبط طبقا ت الصوفیه :منصور است .

« ب »

ص ۱۸ س ۹ـ بوالقاسم حنانه.

از احوال این شخص نیز اطلاعی‌بدست نیست .

«ب»

ص ۱۸ س ۱۰ ، ۱۱ـ شر یف‌پدر مرا ازیشان همه مه میدانست.

تکرار مطلبی است که قـبلا د رصفحه (۳) متن آمـده است . د ر طبقات نیز گفته شده که : «شریف‌حـمزه پدر من برا یشان هـمه مه میداشت » (۱) «ب»

ص ۱۸ س ۱۲ ـ احمد کو فانی.

احمد بن ابی‌نصر کو فانی ، درچندجا از طبقات الصوفیه از وی نـام برده شده ، رك : ص ۵۲۲ و هم‌درنفحات و کو فان دهیست از د هات هرات و تاا‌کنون آباد و شاداب وسر سبز و بهمان نام تاریخی‌خویش زنده است . « ف »

ص ۱۸ س ۱۷ ـ ابو ا لـمظفرترمذی .

اسم وی حبال بن احمد است ،زاهد و حنبلی بوده و درترمذمذکری میکرده است ، شاگرد محمدبن‌حامدواشگر دی وابو بکروراق بوده.(۲) سال و فاتش معلوم نشد. از منا بع‌موجود فهمیده نمی شود که‌پدر پیر هرات در تر مذ او را خدمت میکرد،یاوی در بلخ بوده است ؟

«ب»

۱ـ طبقات ص ۵۲۶

۲ـ طبقات ص ۵۲۲ـ ۵۲۳

ص ۱۸ س ۲۰ ـ فضیل‌عیاض

ابوعلی فضیل بن‌عیاض بن‌مسعود بن بشر کوفی ، گفته اندکه اصلا خراسانی واز فندین مروبوده‌است ، و نیز گفته اند در سمرقند متولد شده ودرابیورد بزرگ شده‌بود ، وهم گفته اند بخاری الاصل بوده .

وی از اقران سفیان ثوری و ازاستادان عبدالله بن مبارك است‌در محرم سال ۱۸۷ وفات یافته ست .(۱) « ب »

ص ۱۸س ۲۰ـ ابراهیم ادهم.

ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن‌سلیمان بن منصوربلخی(۲)ازبزرگان مشایخ طریقت که در زهد و تقوی‌باو مثل زنند .

درسال ۱٦۰ یا ۱٦٦ در غزای بیزنطیه بشهادت رسیده است و پسر خواهر او محمد بن کناسه شاعرکرخی متوفی به ۲۰۷ هجری‌در رثاء وی قصیده‌ای گفته و در آن اشاره‌کرده است که قبر ابراهیم در شهر غربی است . (۳) « ب »

ص ۱۹ س ۱ـ از تو فضیل آیدوابراهیم ادهم .

چنین است در متن چاپی حاضر(نسخهٔ آ) و نسخهٔ خطی کهنسال نفحات ، و ناشر دانشمند متن‌هذا(آربری) نیز علامت استفهام (؟) گذاشته است و شاید در اصل چنین‌بوده که چند گویی که فضل عیاض، از تو فضیل آید وابراهیم ادهم نیزویافضیل عیاض وابراهیم ادهم ازتو فضیل آیند . « ف »

شایدعبارت‌چنین بوده باشد :چندگویی فضیل عیاض وابراهیم ادهم ازتو فضیل آید و ابراهیم هم ! « ب »

ص ۱۹ س ۲ـ وی مرا خوابی‌دیده بود .

راجع به این خواب رجوع‌کن‌بقول(۸۷) این رساله . « ف »

۱ـ طبقات الصوفیه ص۲۸ـ۲۹ ۲ـ طبقات ص ۵٦

۳ـ لغت نامه دهخدا حرف الف‌ص ۲۵۵

ص ۱۹ فقره (۳۷)- شیخ‌الاسلام... ظاهر بوده .

این فقره‌از نفحات فوت شـــده‌است.

« آ »

فقرهٔ مزبور در صفحه ۳۵۶ نفحات‌آمده و مطالبی در بارهٔ کر ا مت و احوال ابوذر بوزگانی هم پیو ست‌آن است .

« ب »

ص ۱۹ س ۵- بوذر بوز گانی.

این همان بوذر بوزگانیست‌که درعصر سلطان محمود غز نوی مر دی صوفی و عالم بوده و قطعهٔ

تو بعلم ازل مرا دیدی دیدی آنکه بعیب و بخر یدی

تو بعلم آن و ما بعیب همان رد مکن آ نچه خود پسندیدی

از وی است و بوزگانی منسوب‌است به بوژگان ، بوزکان ، بوزجان وآن شهری بوده از هرات‌بین هرات‌و نیشابور واکنون قصبهٔ کو چکـــی است که آنرا بژگان میگویـــند درنواحی جام و مشهد و در مسجـــد جامع آن قبر ابوذر بوز گا نی تـــاا‌کنون بر جای و زیارتگـــاه است .

« ف »

وفات ابوذر بوز گانی را جا می‌سال ۳۸۷ ثبت کرده است. (۱)

« ب »

ص ۱۹ فقره (۳۸)- شیخ‌الاسلام... بصلا بت .

نفحات ص ۳٤۰ س ۵_۷

« آ »

ص۱۹ س ۸- بامنصور سو خته.

از شرح حال این عارف قهند زی‌بیشتر از آنچه در متن آمده اطلاعی بدست نیست .

« ب »

ص۱۹ فقره (۳۹)- شیخ‌الاسلام... فنی است .

این فقره از نفحات فوت شـــده‌است ، مطلبی که در سطور ۸_۱۰ صفحه ۳٤۰ نفحات آ مده از متـــن‌حاضر فوت شده است .

« آ »

۱- نفحات ص ۳۵۷

فقره (۳۹) در صفحه ۱۳٤ نفحات آمده است .

سطور ۸_۱۰ صفحه ۳٤۰ نفحات که در متن حاضر نیامده است ا ز لحاظ موضوع مربوط است به فقره(٤۰) و بدین قرار است :

« شیخ احمد چشتی غیر ابواحمدابدال است زیرا که وی متقدم است وشیخ‌الاسلام و یرا ندیده بودوغیرخواجه احمد مودود است زیراکه‌وی متأخر است وشیخ‌الاسلام راندیده» « ب »

ص۱۹ س ۱۱_ بایعقوب کورتی.

ابو یعقوب کورتی از کورت هرات‌است وکورت قریه ای استدرهرات بهمان نام تاریخی ز نده است . « ف »

مطلبی که در باره ابو یعقو ب‌کورتی در متن آ مده ، در طبقات‌به شکل کامل‌تر ذکر شده بدین قرار:

« بایعقوب کورتی ، دیده ام پیرروشن بود وصاحب وقت وکرا مات پیوسته لت داشتی در دست ،روسترهٔ بر میان آن بسته ، وی را گفتند : این باری چیست ؟ گفت :این همه فن است . شیخ بو عمر مالکی مرا گفت که روزی میگذشت‌برجماعت معدلان نشسته بو دند وی با ایشان بر خواند : « تحسبهم جمیعاً و قلو بهم شتی » (۱) و بر گذشت » . (۲)

از احوال وی جز این چیزی د ردست نیست . « ب »

ص۱۹ س ۱۲ _ روستره .

روستره و رو مال همان‌تکه‌پارچه‌ایست که روی را بعد ازشستن‌بدان خشك کنند واکنون دستمال هو له گویند . « ف »

ص ۱۹_۲۲ فقره (٤۰) شیخ‌الاسلام ... پیوسته گشت .

نفحات ص ۳٤۰ س ۱۱_ ۳٤۲س ۵ (شعری که در اینجا مخفف شده است صورت کامل آن‌درنفحات آمده است.) « آ »

ص ۱۹ س ۱٦_ احمد چشتی .

چشت از قصبات غر جستان‌مربوط هراتست و در آنجا قبور

۱_ قرآن کریم سورة الحشرآیت۱٤

۲_ طبقات ا لصو فیه ۲۸۳

ابواحمد ابدال و خواجه مودودچشتی‌ودیگر چشتیان تا اکنون باقی و زیارتگاه است واین احمد چشتی‌غیراز ابو احمد ابدال واحمد بن مو دود چشتی است . « ف »

از شرح حال این صو فی ملا متی‌که پیر هرات‌وی‌رابه‌نیکی‌وبزرگواری یاد کرده است علاوه بر آنچه د ر متن آمده است توضیحی‌هم‌هست که دریکی از تعلیقه های آینده به درج‌آن می‌پردازیم . « ب »

ص ۲۰ س ۲ـ شیخ احمد نجار .

درطبقات آ مده است :

شیخ‌الاسلام گفت که: شیخ احمد نجار استار آبادی شیخ‌خراسان‌بود وباشبلی و مرتعش صحبت کرده‌شبلی وقتی شارب او بکرده(نفحات بازکرده) بود ، او گوید که‌هر گزپس از آن تیز بنه بایست کرد (نفحات : باز نبایست کرد) .

وپو هاند حبیبی در پاور قی‌نوشته اند که :این شیخ ازرفقای ابوسعید ابو الخیر بود که در وقت‌زیارت تر بت شیخ ابو العباس قصاب به آمل باوی همراه بود .(اسرار ۴۳ـ حالات شیخ ابوسعید ۱۳) . (۱)

بیش ازین از حال وی ا طلا عی بدست نیست . « ب »

ص ۲۰س۴ ، ۵ـ پیشین کسی‌که موی خودرا در پای من مالید وی بود .

أصل این قضیه درطبقات‌الصوفیه‌بدینگونه آمده است .

« پیشین کسی که موی در پای‌من مالید احمد حبشی بود که و قتی بسر بازار پیلوران ، در سرای د ربض ، فرا من رسید بابو سعیدمعلم کی بنزدیك تر بت شیخ ابو اسحق‌شهریار درگور است بپارس،القصه الی آ خر ها ایشان بایکدیگر د رمناظره بودند کی مرید مه یا مراد ؟ چون فرامن رسیدند گفتند : آ نك‌حاکم آ مد ، من گفتم : لا مر بد

۱ـ من و حاشیه ص ۵۰۶ـ۵۰۷ طبقات الصوفیه .

ولامراد و لاخبر ولا استخبار ولاحدولارسم و هو الکل بالکل ،(۱) آن بوسعید مرقعی دا شت سپید ،بینداخت و بانگی چند بکرد ورفت وحبشی در پای من افتاد و موی‌سپید در پای من ما لید.» (۲)

این واقعه در نفحات نیز آمده‌ودرآنجا نام شخص کهنسالی که موی سپید در پای پیر می مالید، ا حمدچشتی (مطابق‌متن) آمده است(۳) .

«ب»

ص ۲۰ س ٥ ـ شیخ بونصرطالقانی .

بیتی که در متن به شیخ بو نصرطالقانی نسبت داده شده ، د ر طبقات ا لصوفیه از بو نصر د باغ‌دانسته شده است :

« روزی عبدالله منازل‌برگورستان‌گذشت ، گفت : مسکینان از دنیا برفتند وز بهینه چیزی پخشید ن(نسخه بدل: پخشیدند) یکی گفت آن بهینه چیست ؟ گفت : شنا خت‌سخن بو نصر دباغ :

دریغا کت ندانستم و پنداشتم‌کی‌میدانم .

ازان پنداشت گون اگون (نسخهٔبدل : گوناگون) واز آن دا نش پشیمانم» .(٤)

اما بونصر طالقانی ، احمد بن‌ابراهیم طالقانی است که بقول‌عوفی از مداحان نظام الملك بود و «نظم‌او در مدح نظام از انتظام امور د ر سلك مراد واز رعایت شرایط و فادر مقام و داد خوبتر و مطلوب تر است و به هر دو ز بان (دری وعربی) شعرا و مقبول و این دو بیت بلغت عربی پر داخته :

وخوطب بالوزارة من تنا هی — الیه ا لمجد واجتمع الفخار
لعضد الدولة ا لملك المعز — علی ماضی الملوك به افتخار

۱ـ صفحه ۹٤ طبقات‌دیده شود.که درآنجا نظیر این کلمات‌ازبایزید نقل شده است و شاید عبارت فوق‌در اصل چنین بوده باشد که من گفتم بایزید گفته است : لا مرید ...

۲ـطبقات ص ۲۰، ۲۱ـ۳ـ نفحات ص۳٥

٤ـ طبقات ص ٥٥٤ـ٥٥٥

در صفت اسپ در قصیده گوید:

زه ر هبر ر هبری که‌اندر تك باوهم رود دو دست اوهمبر
گفتی که بتاختن درو ن دارد بر گوش نهاده هردو سم برسر

ودر وعظ گوید :

«نکند با عدو مدا را سود که بهر حال دو ر باید بود
گرچه داری بناز کژدم را بگزد هر کجا بیابد زود » . (۱)

واز نمونه های شعر این‌ابونصرطالقانی که دور از عالم در و یشی‌و تصوف است پیداست که وی‌کسی‌نبوده است که احمد چشتی بزیارت وی برود و شعر اورا بشنود وبرای‌پیر هرات از آن یاد کند و ظاهراً باید همان بو نصر دباغ که‌درطبقات‌الصوفیه آمده‌است درست باشد .
« ب »

ص۲۰ س ۹ــ اسمعیل چشتی .

از احوال این برادر کو چکتراحمد چشتی نیز جز آنچه در متن آمده اطلاعی بدست نیست . « ب »

ص ۲۰ س ۱۵ــ نباذان .

نباذان ، شاید در قدیم نبیدسازان آنجا بوده اند بواسطهٔباغهای فراوان آن و آن دیهیست در مشرق‌هری بفاصلهٔ یك و نیم فر سنگ واکنون آ نرا نوباداں و عوام‌نوبادام‌میگویند و در آنجا خانقاه بزرگیست که اهل نوبادان عقیده دارند که پیرهرات درین خانقاه سماع فرموده .
« ف »

ص ۲۰ س ۱۷ــبونصرسوهانگر

ابونصر سوهانگرغیرازابوالحسن‌سوهان آژن است که از مشا یخ کازرگاه بوده . « ف »

ص۲۰س۱۸ــ آن و قت که بــه‌نباذان رفتم ز مستان بود .

استاد بورکوی، این ز مستان‌رازمستان سال ٤۲٥ دانسته ودلایل این حدس راچنین بیان کردند :

۱ــ لباب الالباب ج ۲ ص ٦۹

« در بارهٔ تاریخ وقوع اقا مت‌خواجه در نباذان چند نشانه‌موجود است یکی اینکه بایدپس از دیداراو با خر قانی باشد و در ز مانی‌که خواجه بتدریس پر داخته بود ودرطرز بیان او تأثیر آن شیخ موجود است ، اینکه سخن از حمله نکردن‌ترکما نان بر خراسان میگوید ، باید اجتماع نباذان چندین سال‌پیش‌از ۴۲۹ واقع شده باشد ، اینکه خواجه خود میگوید نخست همانجاارشاد تصوف نموده نیز علامت آن است که آغاز تدریس او بوده.»(۱) «ب»

ص۲۱ س ۵ـ بو حفص‌بغاوردان.

غاوردان تا اکنون در یك و نیم‌فرسنگی هرات بجانب مشرق واقع است نزدیك مزار امام زاده شش‌نوروآنجا قلعه ایست و یك جفت زمین بنام قلعه غوردان(غاوردان) واراضی‌غوردان . وگور ابوحفص غاور دانی تااکنون واضح وزیارتگاه است وجناب استاد حبیبی عقیده دارند که غاور دان دراصل بغاوردان بوده‌که‌شاید چنین باشد اما ازاینکه‌بوحفص غاوردانی را تر کمان می پندارندمحل تأمل است واگر از جملهٔ با لا که تاایشان زنده بودند هیچ‌ترکمان بخراسان نیامد پی برده اندکه‌اینان ترکمان بوده اند ، چنین نیست زیراکه تر کما نان همیشه بهرات می ـ تاختند و خرابی وغارت میکر دند واهل هری همیشه از دستبرد ترکمانان بخوف‌بودند، شیخ‌الاسلام‌میگوید که از بر کت ایشان‌بوده‌که تازنده بودند هیچ تر کمان بهرات‌نیا مد . «ف»

توضیحاً بایدگفت که‌اشارهٔ‌مرحوم فکری به موضوع ذیل است : جناب پو هاند حبیبی در فرهنگ‌کلمات طبقات الصو فیه زیر عنوان « بغاوردان » نوشته اند که « این کلمه در نسخهٔ اصل بغاوردان‌است اما بغاور دان نام جایی بوده زیراسمعانی یك نفر محدث را بنام ابو المظفر عبدالله‌بن‌عطاء بغاوردانی ذکر میکند که احادیث را در ده‌جزو از ابو الفتح عبدالسلام هروی‌نوشته بود (انساب ۳۵) در نسخهٔ

۱ـ زندگی خواجه‌عبدالله‌انصاری‌ص ۱۷۳ـ ۱۷۴

ك و ع نیز با حفص بغاور دان است ایوانوف گو ید که در نفحات طبع کلکته نیز بغاور دان بود . اماجای تعجب است که در نسخهٔ مطبوع نولکشور (۳۱۱) دو بار مکرراً ابوحفص بغادروان آمده حال آنکه در همین کتاب (ص ۱۲۷) بـا حفص بغاوران است و در حاشیه همین صفحه باشاره (ع) که گویا نوشتهٔ عبدا لغفور لاری باشد چنین آمده: غاوران بفتح غین معجمه وواو وسکون رای مهمله قریه ایست ازقرات هرات . جامی این کلمه را بااتصال بـا بغـا در وان آور ده مثلا گوید : تاایشان ز نده بودند هیـچ ترکمان بخراسان نیامد چون ا بـو حفص بغادر وان ،شیخ الا سـلام گفت که اگر ابو حفص بغادروان زنده بودی شماجامهٔ خودرا ازوی درکشیدی ودروی ننگریستی و من ویرا سید وبزرگ میدیدم (ص ۳۱۱ نفحا ت)ازین اشارهٔ جزوی بر می آید کـه ابو حفص اصلا تر کمان بـود ، وبغاوردان نسخهٔ اصل وکلکـته و نفحات طبع کلکته بایدصورت صحیح کلمه باشد ، جامی این مبحث را در نفحات تحت عنوان (احمد چشتی) بحوالهٔ شیخ الاسلام آورده و لی این تفصیل در کتاب حاضر مو جـودنیست . شا ید جامی از کتاب دیگر شیخ الاسلام گرفته باشد ، ا کنون بعد از ملاحظهٔ شرح فوق میگو یم که (ب) جز واصل کلمه بود و لاری ودیگر کاتبان به تصحیف آ نرا از عین کلمه نشمرده اند و نمو نـهٔ همین تصحیف است که در نسخـهٔ (ك) (حاشیه ٤٤٥) ا بو حـفص خاوردانی نوشته شده و لی ما سند قدیمتر داریم که (ب) جـز واصل کلمه بود : اصطخری در مسا لـك الممالك خود درشرح انهار هرا ت که برخی تاکنون بهمان نامها موجود اندگوید :ونهر یسیمی فغر یسقی رستاق بغاوردان (ص ۲٦٦) با این تصریح اصطخری تمام تصحیفـا ت نویسندگان تصحیح میشود وبغاوردان را رستاق قدیم هرات شماریم که باحفص منسوب به آن بود . (۱)

غاوردان همانطور که مرحوم فکری درحاشیهٔ خود بر رسالهٔ حـا ضر نوشته است هم اکـنون درشر ق هرات واقع و به نام قلعهٔ غاوردان یا

۱ــ تعلیقات طبقات الصوفیه ص ٥٩٤

قلعهٔ غوردان (بفتح غیـن و واو)موسوم است ونهری که آن قلعه و زمینهای اطرافش را آبیاری میکندسبغر نام دارد که درمسالك‌الممالك به فغر تحریف شده است، دررسالهٔطریق قسمت آب قلب تألیف قاسم بن یوسف ابو نصری هروی ازبلوك‌سبغر (بشکل سبقر) با تعیین‌حق‌ـ الشرب هر یك از دیه ها وزمین‌های‌زراعتی آن از آنجمله : غاوردان به تفصیل یاد شده است (۱) که مـی‌تواند موید ادعای مرحوم فکـــر ی باشد .

از دقت در متن رسالهٔ حاضرکه‌از جملهٔ مآخذ اصلی نفحات بوده و خود نفحات نیز آنچه پو هاندحبیبی‌استنباط کرده اند ، بر نمی آید : نه تر کمان بودن ابو حفص و نــه‌صحت ضبط « بغاوردان » .

شیخ الاسلام به عده‌ای از یاران‌که باوی در نباذان مجلس داشتنــد اشاره کرده و آنا نرا صاحب ولایت‌وکرامت و فراست خوانده و گفــته است که تاایشان زنده بودند هیچ‌ترکمان بخراسان نیامد ، سپس از جملهٔ یاران موصوف تنی چندراچون‌ابوحفص که اهل غاوردان بوده‌وبشر (یا ابو بشر) که از مردم گوا شان‌بوده است نام برده که اگر ما د ر کلمات (چون ابو حفص بغاور دان)حرف ب را جزء کلمه بغـا ور دان بشماریم ، لازم می آید که درعبارت‌بعد ازان (وچون بشر بگواشان)که چند سطر بعد آ مده است هم بجای‌گواشان ، بگوا شان‌را درست‌بدانیم ومحلی را بنام (بگواشان) فرض‌کنیم . در صورتیکه گواشان نـیز مانند غاوردان ، هم اکنون مو جودوبهمین نام معروف است و مهمتر اینکه چند سطر بعد صریحاً از ابوبشر گواشانی یاد شده است . (۲)

ضمناً باید یاد آوری کرد که د رصورت تلفظ کلمه غاوران که استاد حبیبی نوشته اند : گو یـــانوشته‌عبدالغفور لاری باشد ، اگر تو جه کنیم که‌رای مهمله را ساکن گـفته‌است باین نتیجه میرسیم که کلمـهٔ غاوران تحریف شدهٔ کلمهٔ غاوردان‌است وگر نه غاوران رای سا کـن ندارد یعنی عبدا لغفور لاری‌غاوردان‌نوشته بوده و لی کاتبان آنرا بـه

۱ـ طریق قسمت آب‌قلب‌ص۶۱ـ ۶
۲ـ نفحات ص ۳۴۱ ـ ۳۴۲

غاوران تحریف کرده اند . «ب»

ص ۲۱ س ۷ ـ بوبشر بگواشان

گواشان تا اکنون بهمین نام تاریخی زنده است و به دو قسمت گوا شان علیا و گواشان سفلی معروف است. «ف»

مزار شیخ ابو بشر گواشانی هم درگواشان موجود و معلوم است و عوام آ نرا پیر کبوتر میگویند. (۱)از شرح حال ابوبشر جز آنچه د ر متن آ مده و درنفحات نیز نقل شده است اطلاع دیگر بـدست نیست .
«ب»

ص ۲۱ س ۷ـ کبو تر خان

کبوتر خان نوعی برج است بـه ارتفاع بسیار ز یاد که در باغ های هرات بنا میکنند وگرداگردآن خانه‌های متعدد کو چکی می سازند که هریك برای زیستن یك جفت کبوترکافی است ، ساختمان این بر جها هدف اقتصادی دارد-ز یرا ازفضلات کبوتران که در هرات آن را« سیمارو» می نامند ، همچون کود زراعتی بسیارقوی استفاده میشود ، ضمنا پر های کبوتران نیز که بمرور زمان فـــرومیریزد ، جمع میشود وبرای پرکردن بالش ومتکا بکار برده میشود یا به فروش میرسد ، در عین حال پرندگان دیگر از قبیل زاغ و گنجشك وجزآن نیز در بعضی از خانه های کـبوتر خانها آشیان می گیرند . «ب»

ص ۲۱ س ۸ ـ احمد مرجانه .

ازین رفیق مجلس سمـــــاع پیرهرات که بسبب ا همیت مقا مش از میان شصت و دوتن تنها نام او ودوسه نفر دیگر در متن حاضر و در نفحات آ مده است ، نیز در منا بع موجود ، نام وخبری دیده نمیشود. «ب»

۱ـ مقصد الاقبال ص ۳۱

ص ۲۱س ۸ ـ احمد کاهدستانی.

کاهدستانی نیز بهمین نام‌تاریخی‌خود درشمال شرق نباذان ، آباد و سر سبز است و اهـالی آن ر اکهدستان میگویند .

«ف»

از حالات احمد کهدستانی نـیزبیشتر از آنچه در متن آمده، اطلاعی بدست نیست .

«ب»

ص ۲۲ س ۲ـ اسحق حافظ

این شخص باید همان‌ابو یعقوب‌اسحق حافظ سر خشی معروف بـه قراب متوفی سال ۴۲۹ باشد کـه‌نامش در ردیف مشایخ حدیث پـیر هرات یاد شد.

«ب»

ص ۲۲ س ۲،۳ـ گفت: دا نشمنداز آنجا اینجا آ مدی .

یعنی از مجلس صوفیان‌درنباذان‌که بوبشر گوا شانی نیز آنجاحاضر بوده .

«ف»

ص۲۲س ۷ـ احمد حاجی

کنیتش ابو نصر است‌وپیرهرات‌بعضی از مشا هدات او را درصحبت حصری وابو الحسین طزری که ازخود او شنیده است حکایت کـرده است .

سال وفاتش معلوم نیست .(۱)

«ب»

ص ۲۲ س ۸ـ ابوالحُسین طزری

از طزر پارس ویکی از بزر گان‌مشایخ صو فیه بوده که اصحا بش به حفظ آ داب تصوف شهرت داشته‌اند . (۲)

«ب»

ص ۲۲س ۱۶و۱۷ ابو القاسم بوسلمه باوردی

باورد همان ابیورد خـرا سا ناست که وطن انوری شاعر بوده و حضرت ابی سعید ابی الخیرازمیهنه‌ابیورد وهم خاك او آنجاست .

«ف»

۱ـ طبقات ص ۵۱۶ ، نفحات‌ص۳۴۲ ۲ـ طبقات ص ۵۱۶

در بارهٔ این دو کنیت که ظا هرآباید بصورت اضافهٔ ابو القاسم به بو سلمه خوانده شود یعنی ا بـــوالقاسم ابن ابی سلمه از آن ا را ده شود ، پو هاند حبیبی نوشته اندکه‌به گمان غالب یك شخص است که نامش بشر وکنیه هایش‌بوالقاسم‌وبوسلمه بوده وبا ورد یست. (۱)

این نظر پو هاند محترم بر این‌اساس متکی است که در نفحـــات جامی (ص ۳۱۲ چاپ هند) (ص۳۴۲ چاپ تهران) کنیت این‌شخص تنهاا بوسلمه ثبت شده است‌ونامش‌نیز در صفحه۱۶۰ طبقات:ابوالقاسم بشر بن محمد بن عـــبد الله بـــن‌عبید الله الخطیب الصوفی ا لسیاح الابیوردی آ مده است .

بگمان این جانب ، چون در متن‌طبقات (ص ۱۲۱ و ۴۲۹ و ۴۷۱و ۵۰۴) ابو القاسم بو سلمه یا ابـــوالقاسم بو سلمه باوردی آمده و د ر نفحات نیز (ص ۲۶۵ و۲۶۶) ا بوالقاسم ابو سلمه باوردی ثبت شده است ، پس باید ابوالقاسم‌بوسلمه‌پسر ابو سلمه باشد واگربخواهیم با تو جه به صفحه ۱۶۰ طبقات ،کنیت هر یك را با نامش بیامیزیم باید چنین خوانده شود : ابوالقاسم‌بشر بن ابی سلمه محمد بن عبدالله خطیب صوفی سیاح باوردی و اگرچه داشتن دو کنیت در بین قـــد ما امری غیر عادی نیست و لی‌هیچگاه‌دیده نشده که یك نفر دریك و قت به هردو کنیت یاد شود ، درصورتی‌که اضافت کنیت پسر به کنیت پدر امری عادی بوده وبین گذشتگـــان‌سابقه دارد که از آ نجمله شیـــخ بوسعید ابو الخیر وبو عبدا لله بوذهل را می توان بعنوان مثال یاد کرد ومحتمل است که در همـــان‌یك مورد از اصل کتاب نفحات(ص ۳۱۲ چاپ هند یا ۳۴۲ چاپ تهران)کلمهٔ ابو القاسم از قلم افتاده‌باشد.

تاریخ و فات این شخص یعـــنی‌ابوالقاسم که پیر هـــرات او را از پیران خود خوانده و چه درین‌رساله‌وچه در طبقات و نفحات به عنوا ن خطیب وصوفی و سیاح معرفی‌شده‌است معلوم نیست ولی قطعاً درسال

۱ـ حاشیه طبقات ص ۵۰۴

۴۱۴ ز نـده بو ده ز یـرا شیـــخ‌الاسلام در ماه رجب آن سال از وی سه بیت شعر را که ابوعلی مغا زلی‌از ابو الحسین نوری استماع و در اهواز برای او خوانده بود ، شنیده‌ودر امالی خود بیان کرده است.(۱)
« ب »

ص ۲۲ س ۱۸ـ ابو عبدالله‌رودباری

ابوعبدالله احمد بن عطا از مر دم‌رودبار بغداد و خواهرزادهٔ شیخ‌ابو علی رود باری است ، وی را ازجملهٔقرا آن معروف شمرده اند وسخنانی از او در تصوف نقل شده است ،سال وفاتش را در طبقات الصوفیه ۳۹۹ (ماه ذی الحجه) و در منا بع‌دیگر ۳۶۹ نوشته اند . (۲)
« ب »

ص ۲۲ س ۱۸ـ عباس شاعر .

ابو الفضل عباس بن الشا عـــرالازدی از مشایخ شام و شاگرد ابو المظفر کرمانشا هی بوده ، ابوسعیدمالینی صحبت وی را دریافته بـود وآخرین سخنان او را که در حا ل‌احتضار گفته بود روایت کرده کـه درطبقات درج شده است . (۳)سال‌وفاتش معلوم نیست .
« ب »

ص ۲۳ س ۱ـ ابو یعقوب نهرجوری

ابو یعقوب اسحق بن محمد نهرجوری، از کبار مشایخ بود، صحبت جنید و عمرو بن عثمان‌مکی‌رادریافته‌بود ومجاورت حرم را اختیار نموده بود و در مکه بسال ۳۳۰ و فـا ت‌یافت . (۴) « ب »

ص ۲۳ فقره ۴۳ شیخ الاسلام..حاضر .

نفحات ص ۳۴۲ س ۱۸ـ ۲۲ . « آ »

۱ـ طبقات الصوفیه ص ۱۶۰
۲ـ طبقات‌ص ۴۷۰ـ۴۷۱، دهخداص ۵۹۹
۳ـ طبقات ص ۱۲۱ـ ۱۲۲، نامه‌دانشوران ج ۲ ص ۴۳۰ ،
۴ـ نفحات ص ۱۳۰

ص ۲۳ س ۲،۳ــ بوعلی کیال.

از احوال این شخص بیشتر ازآنچه در متن آ مده است، در منابع موجود چیزی یافت نمیشود . « ب »

ص ۲۳ س ۵ــ احمد نصر

از بزرگان مشایخ نسای‌خراسان‌بوده است ، در اسرار التوحیدآمده است که وی در شهر نسا در خانقاه‌سراوی که بر بالای شهــــر ا ست برکنار گورستان بران کوه که خاک‌مشایخ و تر بت بزرگان آنجاست، صو معه‌ای داشت که آنرا امــروزخانهٔ شیخ میگویند . (۱)

وهم در اسرار التو حید ازحضوراو در مسجد نو میهنه وسخن گفتن با ابو سعید ذکری بمیان‌آمده‌است.(۲)

در طبقات در ذیل احوال ا بـــوالعباس قصاب ، از آرزویی که پیر هرات برای ملاقات سه تن ازمشایخ‌عصر خود : ابو العباس قصاب‌به‌آمل احمد نصر به نسا (۳) و ابو عــلی‌سیاه به مرو داشته است یاد شده (٤) ولی در متن حاضر تصریح شده‌است که پیر هرات در خرد سا لی او را دیده است ، ممکن است کــه‌احمد نصر در متن‌حاضر غیرازاحمد نصری باشد که درنسا بوده وهــم‌ممکن است که پیر هرات ، چون در ایام خرد سالی که احمــد نصر رادیده بوده نتوانسته ازوی ا ستفادهٔ علمی و عر فانی بکند ، لاجرم د رکلانسالی اشتیاق ملاقات‌او راداشته است والله اعلم (۵) « ب »

ص ۲۳ س ٦ــ ابوسعید مالینی

مالین دهی است از هرات‌بجانب‌جنوب آن را مالان می‌گو یند ، ا ز دهات قدیم هرات و گویند آ نجاآتشکاهی بوده و پل مالان را جهت

۱ــ اسرار التوحید ص ۳۰ــ۳۱، ۲ــ اسرار التو حید ص ۲۳۳

۳ــ در نفحات (ص۲۸۷)نیشاپوربجای نسا آمده ، ٤ــطبقات‌ص ۳۰۸

۵ــ در نفحات حکایت لطیفی از آنچه‌وقتی میان حصری و احــمــد نصر گذشته بود آ مده است (ص۲۸۹ــ۲۹۰)

زوار آن آتشگاه بالای هریرودبسته‌بودند تا هنگام بهار که وقت طغیان آبست زایرین به آسانی از هریرودبگذرند و نیز گویند بی‌بی‌نور نام بانویی آن را ساخته وشاید بنای پل مالان قبل از اسلام باشدکه‌جهت آتشگاه مالان ساخته شده و بی‌بی‌نور در عصر اسلام آنرا ترمیم نموده . «ف»

ابوسعید مالینی همانست که‌مختصری از احوالش در تعلیقهٔ مربوط به دبیرستان مالینی گذشت. «ب»

ص ۲۳ فقره ٤٤ـ شیخ‌الاسلام...دیده بود .

نفحات ص ۳٤۲ س ۲۳ـص۳٤۳س ۱۸ ، متن بسط داده شده است. «آ»

ص ۲۳ س ۸ـ بوعلی زرگر

شاید همان‌ابو علی حسین بن‌احمد بن محمدبن اسحق صایغ مروروذی صوفی حافظ باشد که پیرهرات در امالی خود حدیثی را که از وی در بارهٔ ضیافت شنیده بودروایت کرده است . (۱) «ب»

ص ۲۳ س ۱۱ـ ابوعلی بوته‌گر.

از احوال وی بیشتر از آنچه درمتن آمده اطلاعی بدست نیست . «ب»

ص ۲۳ س ۱۳ـ بوعلی خطیب

نام این شخص در طبقات بشکل«بعلی» آمده که صورتی از «بوعلی» است و مطلبی که وی از بوعبدالله‌بوذهل حکایت کرده چنین است :

« بعلی خطیب‌مراگفت‌که‌بوعبدالله بوذهل گفت: فرا عتبیه غسال‌گفتند، ببغداد بوده که نشان نیک بختی‌ونشان بدبختی چیست ؟ گفت : نشان نیک بختی آنست کی ترافرا خدمت کند و ترا حاضر کند و نشان بدبختی آنست که ترا فراخدمت کند و حاضر نکند » . (۲)

۱ـ طبقات الصوفیه ص ۵۰۵ ۲ـ طبقات الصوفیه ص ۱۱۳

بیش از آن از حالات وی اطلاعی بدست نیست .

« ب »

ص ۲۳ س۱۳ـ بوعبدالله بوذهل

شیخ ابو عبدالله بوذهل هر وی مردی فاضل و نام وی محمد بن بوذهل عباس بن احمد هر وی ورئیس هرات بود ، بسال ۳۷۸ بیست ویکم صفر اورا در تلاو هرات (؟) ویا درقلات باورد که نزدیك هرات است زنده در طاقی کردند و درآن به آجر و گچ ببستند تا هلاك شد وبقولی دیگر در قریهٔ سلویل خواف بحمام رفت، هنگام برآمدن پیراهنش را زهر آلودکردند، درپوشیدووفات یافت وحسب وصیتش نعش او را بهرات آورده دفن نمودند ، رك :طبقات انصاری حاشیه ص۱۵ تصحیح استاد حبیبی .

« ف »

ص ۲۳ س ۱٤ ـعتبه غسال

ازین شخص در منابع موجود،اطلاعی بدست نیامد .

« ب »

ص ۲۳ ۱٤ـ شبلی .

ابوبکر جعفر بن یونس ازبزرگترین عرفا که درعین حال عالم و فقیه و مذکر نیز بوده است ، در نام ا واختلاف کرده اند ، بعضی دلف بن جحدر یادلف بن حجدر یادلف بن جعفر گفته اند و پیر هرات گفته است که بر گوروی جعفر بن یونس نوشته است ، (۱) او را بر خی مصری ، عده‌ای خراسانی و جمعی از اسروشنه دانسته اند و مولدش را سامره گفته اند ، (۲) در مذهب مالکی بوده و موطاء امام مالك را از بر کرده بود ، (۳) در طریقت شاگردومرید خیر نساج و جنید بوده است (٤) کلمات وحکایات فراوان از اودر کتب عرفا نقل شده ، و فا تش

۱ـ طبقـات ص ۳۷۷، کشف المحجوب ص ۱۹۷

۲ـ متن و حاشیه طبقات ص ۳۷۷،

۳ـ طبقات صفحه مذکور و دهخداص ۳۷۹

٤ـ کشف المحجوب ص ۱۹۷

بسال ۳۳٤ یا ۳۳۵ در بغداد اتفاق افتاد .(۱) «ب»

ص ۲۳ س ۱۵ ـ ابو نصرقبانی

استادحبیبی برآنست که صحیح‌این نام‌ابوبکر نصرقبانی است (۲) زیرا در دو موضع از طبقات ا لصو فـیه‌ابوبکر قبانی ثبت شده است .(۳) وی چنانکه گذشت از جملهٔ مشایخ‌حدیث پیر هرات نیز بوده است . «ب»

ص ۲۳ س ۱٦ ـ ابو عمر واکاف.

ابوعمرواکاف از شاگردان جـنیدبوده و پیر هرات در طبقات محـل بود وباش او را اندلس دانسته‌است (٤) اما در متن حاضر گفته‌شده‌که ابونصر قبانی او را در اردن دیده‌است ، سال و فاتش معلوم‌نیست. « ب »

ص ۲۳ س ۱٦ ـ جنید .

ابوالقاسم جنید بن‌محمدقواریری‌بغدادی ، مشهور به سید العا رفین وسید الطائفه ازشاگـردان سر ی‌سقطی و حارث محاسبی و محمد بن علی قصاب بوده ، گوینـــد ا صلانهاوندی بوده و در بغداد میزیسته است. (۵)

جنید در میان مشایخ‌عرفا مـقام‌برجسته و ممتازی دارد واقوال‌اورا حجت میدانند و او بقول پیر هرات‌اول کسی بود که علم تصوف ر ا ترتیب نهاد و بسط کرد و کــتب‌ساخت درین باب. (٦)

۱ـ دهخدا ص ۳۷۹ .

۲ـ طبقات ص ٤٧۲

۳ـ طبقات ص ۱۵۵ و۱٦۸ .

٤ـ طبقات ص ۱۵۵

۵ـ طبقات ص ۱٦۱، نفحات‌ص۸۰ ،

٦ـ طبقات ص ۱٦۲ .

وفاتش بسال ۲۹۷ در بغداد رخ‌داد(۱) ومولینا جامی ازتاریخ‌یافعی نقل کرده که او درسال ۲۹۸ وفات یافته وگفته اند ۲۹۹. (۲)
« ب »

ص ۲۳ س ۱۷- بانیك

ابوعبدالله احمد بن ابراهیم بن بانیك (۳)از معمرین مشایخ طریقت بوده ودر ارغان یاارکان فارس می‌زیسته ، در طبقات آ مده که عمروی صدواند سال بود چون‌سخن‌گفتی‌دوتن بودندی بر دو دست وی که آب از دهن وی پاك میکردند کـه‌دندان نداشت ، آب از دهن وی بیرون افتادی. (٤) سال وفا تش‌معلوم نشد .
« ب »

ص ۲۳ س ۱۹- ابو اسمعیل نصرآبادی

ابو اسمعیل (یا اسمعیل) بن‌ابوالقاسم ابراهیم بن‌محمدبن‌محمویه نصرآبادی ، پسر بزرگ شیخ ابوالقاسم نصر آبادی متوفی در سنه ۳٦۷ است ، ابو القاسم نصر آبادی‌ازمعرو فترین مشایخ طریقت بوده‌و مزاری‌بنام اودر محله نصر آباداسفزار (شین دند حالیه) مو جود است .
« ب »

ص ۲٤ س ۲- ابومنصور گازر.

از حالات این شخص که پیرهرات وی را « مه از عمو »میداند ، بیشتر از آنچه در متن آ مده اطلاعی‌بدست نیست .
« ب »

۱- طبقات ص ۱٦۲
۲- نفحات ص ۸۰
۳- در نفحات :احمد بن ابراهیم‌مانك ضبط شده (ص ۲٦٦)
٤- طبقات ص ٤۷۲

ص۲٤س۳- ابونصر سراج

ابو نصر سراج وهو عبدالله بن محمد بن یحیی طو سی صا حب کتاب اللمع ویکی از بزرگان مشایخ صوفیه متوفی بسال ۳۷۸ در مشهد مدفون است و گورش آباد و گنبدکاشی دارد و عوام آن راپیر پالان‌دوز میگویند وبخطاآنرا معاصر و پیرشیخ بهانی (بهاء الدین محمدعاملی) معرفی مینمایند، چندنوبت بزیارتش مشرف شد م وتبرك جسته .

«ف»

ص۲٤س٥- اسمعیل دباس جیرفتی

وی ازشاگردان و مریدان ابو**عبدالرحمن سلمی مولف اصل طبقات** الصوفیه ، نیز بوده است . (۱) «ب»

ص ۲٤ س ٦- شیخ مو من شیرازی .

ازشرح حال این عارف ، جزحکایت ذیل چیزی نیافتم :

پیرهرات از اسمعیل د باس نقل کرده است که نیت حج کردم به شیراز رسیدم، به‌مسجدی‌درآمدم‌شیخ مو من را د یدم نشسته درزیگری‌میکرد، سلام‌کردم وبنشستم‌مرا گفت : چه نیت داری ،گفتم : نیت حج دارم ، گفت : مادر داری ؟گفتم دارم ، گفت: باز گرد و پیش مادر شو ، مرا خوش نمی‌آمد،گفت:چه می پیچی و من پنجاه حج کرده‌ام سروپای بر هنه بی زاد و همراه ،همه ترا دادم ، توشادی دل مادر خود بمن ده . (۲) «ب»

ص ۲٤س ۸ - بو سعید معلم

همانست که بر سر بازارپیلوزان‌هرات باا‌حمد چشتی مناظره داشت وپیر هرات ، داوری کرد . «ب»

ص ۲٤س ۹- ابراهیم کیال

ازحالات این شخص چیزی بدست نیامد . «ب»

۱- طبقات ص ۱۲- ۱۳

۲- نفحات ص ۳۲۲

ص ۲٤ فقره (٤۵)ـ شیخ‌الاسلام... شاد .

این فقره از نفحات فــــوت‌شده‌است . « آ »

ص ۲٤ س ۱۰ ، ۱۱ دانشمند بوعطا نباذانی .

از احوال‌این‌عارف بزرگ بیشتراز آنچه در متن آ مده اطلاعی‌بدست نیست . «ب»

ص ۲٤ س ۱۲ـ ترکمان‌بهری‌آمد.

رجوع شود به صفحه(۲۱)که‌گویدتاایشان زنده بودند هیچ تر کما ن بخراسان نیامد و ظا هراً این نوبت‌ثانی است که شیخ‌الاسلام به‌نباذان رفته وازان جمعیت هیچ یك ز نــده‌نبودند یعنی بو حفص غاور دا نــی وبوبشر گواشانی‌و.... « ف »

ص ۲٤ فقره (٤٦) شیــخ الاسلام... ظاهر بوده .

این فقره ازنفحات‌فوت‌شده‌است. «آ»

ص ۲٤ س ۱۷ ـ کاکا درزی .

این شخص که پیر هرات خـــادم‌وی را دیده بود ، شنا خته نشد . «ب»

ص ۲٤ س ۱۸ ـ ادران .

ادران بضم الف و سکون دال ،دهی است در هرات و تاکنون بــه همان نام تاریخی خودزنده است . «ف»

ص ۲۵ فقره (٤۷) شیخ‌الاسلام...خواست .

نفحات ص ۳٤۳ س ۱۹ـ ۲٤ « آ »

ص ۲۵ س ۱،۲ ـ محمد ابو حفص‌کور تی .

معلوم نیست که ابو حفص کنیت‌خود اوست یا کنیت پدرش ، زیرا در نفحات و مقا مات بهمین صورت« محمد ابو حفص کورتی»یاد شده است ، در کورت که دهی است ازبلوك گذرهٔ هرات ، مزاری بــنا م ابوحفص کورتی‌مشهور است ا مــاسنگ و نوشته ای ندارد .

«ب»

ص۲۵ فقره (٤۸) شیخ الاسلام...بحقیقت .
نفحات ص ۳٤٤ س ۱ـ۲۱، متن‌بسط داده شده است .
«آ»

ص۲۵س‌ـ۷ شیخ عمو .
ابواسمعیل احمد بن حمزهٔهروی‌او را شحنهٔ مشایخ خراسان گفته اند و فاتش در رجب سال ٤٤۱ ودرکازرگاه مدفون و گورش در دره‌نور کازرگاه مقابل کوه زنجیرگاه واقع‌ومشهور و زیارتگاه است اما لوح سنگی ندارد ، رك : رسالهٔکازرگاه. «ف»
نام او را احمدبن محمد بن حمزه‌نیز ضبط کرده اند (۱)، وی‌دراندرون

شهر. هرات خانقاهی داشت که‌صوفیان در آن منزل میکردند و در کازرگاه نیز مسجد جا مع و ر باطی‌متصل به یکدیگر ساخته بود، (۲) بقول اصیل الدین واعظ پیر هرا ت‌بیست سال خدمت خانقاه وی‌را بر عهده داشت و پاك کردن حبوب‌مطبخ خانقاه مذکور را وظیفه خود قرار داده بود . (۳)
استاد بور کوی از کمك هـای‌فراوان شیخ عمو به پیر هرات یاد کرده است . (٤)
سال ولا دتش ۳٤۹ بوده (٥) «ب»

ص ۲۵ س ۱۲ـ ابو العباس‌نهاوندی .
ابوالعباس احمد بن محمد بن‌فضل نهاوندی ، از مریدان جعفر بن نصیر خلدی متوفی در ۳٤۸ بودوبا ابو عبدالله ابن باکویه‌درطریقت مناظره ومباحثه داشته‌وبعداً هر دومصاحب یکدیگر شده بودند (٦) ،

۱ـ نفحات ص ۳٤٤ .
۲ـ مقصد الاقبال ص ۳۹ ، روضات‌الجنات ج ۲ ص ٥۲
۳ـ مقصد الاقبال ص ۳۹ ،
٤ـ زندگی خواجه عبدالله انصاری‌ص ۳۲ .
٥ـ ایضاً صفحهٔ مذکور . ٦ـ شدالازار ص ۳۸۲ـ۳۸۳

وفات او را در خزینةالاصفیا سال ۳۷۰ نوشته است (۱) که ظاهراً نباید درست باشد .
« ب »

ص ۲۵ س ۱۳ ـ فرا صو فیان گفت که وی عموی شماست .

یعنی ابو العباس نهاوندی گفت. « ف »

ص ۲۵ س۱۳ ، ۱٤ـ ابوبکرفراء .

فراء ، بالفتح و تشدید ثانی بمعنی پوستین دوز است . «ف»

ابوبکر محمد بن احمدبن حمدون‌فراء از اجلهٔ مشایخ نیشاپور که‌به صحبت ابو علی ثقفی وعبدالله‌منازل‌ابوبکر شبلی و جزایشان رسیده بود ، شیخ عمو در بارهٔ او گفته‌است : ار من بوبکر فراء ندیدمی‌من صوفی نبودمی و فاتش در سال ۳۷۰ واقع شده است . (۲)

«ب»

ص ۲۵ س ۱٤ ، ۱۵ ـ احمد نصرطالقانی .

معلوم نیست که هما ن حمد نصرنسائی است یاجزاو ؟ « ب »

ص ۲۵ س ۱۵ ـ ا بو بکر فالیزبان .

از بخارا بوده و عمری درازداشته‌است شیخ عمو او را درسال ۳۷۰ دربخارا ملاقات کرده بود . (۳)
« ب »

ص ۲۵ س ۱٦ ـ ابو بکر مفید .

ابوبکر محمد بن احمد بن ابراهیم‌ازشاگردان جنید و یوسف بن‌حسین وابوعثمان حیری بود در سال ۳٦٤وفات یافته و عمری طولا نی داشته است (٤) .
« ب »

ص ۲۵ س ۱۸ ـ ابو الخیرحبشی

نام وی اقبال و لقبش طاوس‌الحرمین و کنیتش ابو الخیر بوده، گویند در ابتدا غلام یکی ازخواجگان‌جرجان بوده و سپس آزاد شده ، شصت سال مجاور حر مین بو ده‌ودرسال ۳۸۳ و فات یافته است (۵)
« ب »

۱ـ خزینةالاصفیا ، ج۲ص۵ـ٦ ۲ـ طبقات ص ٤۵۳
۳ـ نفحات ص ۲۳۱ ، ٤ـ نفحات ص ۱۹۷
۵ـ نفحات ص ۲۱٤ـ ۲۱۵

ص ۲۵ س ۱۸ ـ محمد سا خـری

از مردم ساخر غور واز جملـهٔمشایخ حرم و رفقای ابو الحسیـن سرکی بوده ، حکایتی از اودرطبقات‌آمده است . (۱) « ب »

ص ۲۵ س ۱۸ جوالگر .

شیخ احمد جوالگر نیزاز مشایخ‌حرم‌بوده، وی‌اصلا از مردم فر غانه بود ، شیخ عمو او را در خرا سان‌نیز دیده بود . (۲) «ب»

ص۲۵ س ۱۸ ـ شیخ ابو اسا مه

ظاهراً همان ابو اسامه شیخ‌حرم‌که عموی بانو عالیه بوده . «ف»

ص ۲٦ س ۱ ـ بو العباس‌نسائی.

وی از نسای خراسا ن بود ودرمصر اقامت داشت ، نامش ا حـمد بن محمد بن زکر یا است ، ا ستادحبیبی بحواله تاریخ بغداد وفات او را درعینونه که منزلیست بین حجازومصر درسال ۳۹٦ روایت کـر ده اند . (۳) « ب »

ص ۲٦ س ٥ شیخ علویه .

این شخصیت بغشوری که شایداز ز نـان عارفه باشد شنا خته‌نشد عبارت مربوط به شیخ‌علویه‌درنفحات نیامده است. (عمویه ؟) « ب »

ص ۲٦ س ۸ ـ کاکا مسعود کازرگاهی .

از حالات کاکا مسعود کازرگاهی‌نیز اطلاعی بدست نیست .

« ب »

ص۲٦س ۹ـ ابوالازهر اصطخری.

ابوالازهر عبدالواحد بن محمدبن‌حیان اصطخری بیضاوی ، صاحب رباطی در بیضاء و در مابین فارس‌بوده و صوفیان از اطراف عـــا لم بدیدار او می آ مده اند درحدودسال ٤۰۰ و فات یافته است . (٤)

«ب»

۱ـ طبقات ص ٥۲۰

۲ـ طبقات ص ٥۲۰ـ٥۲۱ ، نفحات ص ۲۷٥

۳ـ حاشیه طبقات ص ۳۰٦

٤ـ حاشیه شدالازار ص ۱۰۲

ص ۲٦ س ۱۰- ابو الحسن‌عرفه.

شرح حالش بدست نیامد . « ب » .

ص ۲٦ س ۱۰ - شیخ ا لشیوخ‌ابوالحسین سالبه .

ابوالحسین احمد بن محمد بـــن‌جعفر بیضاوی معروف به‌ابن سالبه متوفی‌درسنه‌٤۱٥که‌ویراشیخ‌الشیوخ‌نامیده اند. (۱) در کشف المحجو ب کنیت او را ابو الحسن‌آورده‌وگوید:اما از اهل پارس شیخ ا لشیـــوخ ابوالحسن بن سالبه فصیح اللسا ن‌بوده اندر تصوف وواضح ا لبیـــان اندر تو حید وویرا کلمات‌معروفست(۲) کلمهٔ سالبه (سال به) کـــلمهٔ فارسی است مرکب از سال و بـــه‌یعنی کسی که هرسال او از سال گذشته او بهتر است یابهتر خواهدبود تفاولا از جنس روز به ور و ز بهان و بهروز یعنی کسی که هرروزاو از روز گذشتهٔ او بهتر است یا بهتر خواهد بود تفاولا . (۳)

درنفحات و فات او ٤۷۳ ثبـت‌شده (٤) وظاهـراً د رست نیست .

« ب »

ص ۲٦ س ۱۱ - قرافی .

ابوالحسن علی بن عثمان بن‌نصر(یانصیر) بن عمرو قرافی مصر ی شاگردابـــوالخیر تینـــاتی بـو ده وشیخ‌الاسلام از او به سید السا دات تعبیر کرده است و گفته یگانهٔ‌دنیابود بی نظیر در زمان خویش و پس خویش .

قرافی صدو ده سال عمر کرده ودرسال ۳۸۰ در گذشته ست (٥) .

« ب »

ص ۲٦ س ۱۱- ابو الخیر .

مراد: ابو الخیر تیناتی است‌واوازتینات مصر بوده و نامش حماد ،

۱- حاشیه شدالازار ص ٥٤ ۲- کشف المحجوب ص ۲۱٤

۳- حواشی شد الازار ص٤۷٦-٤۷۷

٤- نفحات ص ۲۷۹

٥- طبقات ص ٤۳۹- ٤٤۱

ویرا ابو الخیر اقطع نیز گویندزیرایك دستش را به اشتباهی بـر یده بودند. (۱) نام او را عباد بن‌عبدالله‌هم نوشته اند ، از یاران جنید بوده ودرسال ۳٤۹ وفات یافتـه است .(۲) «ب»

ص ۲٦ فقره (٤۹) ـ شیخ‌الاسلام... والله

این فقره در نفحات نیامده‌است . « آ »

ص ۲٦ فقره (۵۰) ـ شیخ‌الاسلام... باذنی .

نـفحـات ص ۳٤٤ س ۲۲ـ ص ۳٤۵ س ۱ . «آ»

ص ۲٦ س ۱۹ ـ بـ الحسن نجار.

از احوال این شخص بیشتر ا زآنچه در متن آ مده است ا طـلا عی بدست نیست . « ب »

ص۲۷ س ۲ ـ هلال خادم‌حصری.

از احوال هلال نیز اطلاعی‌بدست نیست . «ب»

ص ۲۷ فقره (۵۱) شیخ الاسلام... باز دارد .

نفحات ص ۳۹۵ س ۲ـ٤ . « آ »

این مضمون در طبقات نیز تقریباً بهمین عبارت متن آ مده است(؟).(۳) « ب »

ص ۲۷ س ٤ ـ قاضی ابرا هـیم‌باخرزی .

این شخص نیز شنا خته نشد . « ب »

ص ۲۷ فقره (۵۲) شیـخ الاسلام... بمرو .

نفحات ص ۳٤۵ س ۵ـ۸ « آ »

ص۲۷س۷،۸ـ شیخ بو علی‌سیاه

از مشایخ بزرگ تصوف‌وازمردم‌مرو بود ، صحبت ابو العباس‌قصاب وابوعلی دقاق را دریافته بود، (٤)در اوایل حال دهقان بود نوشتـن

۱ـ نفحات ص ۲۰۹ ـ۲۱٤ .

۲ـ متن و حاشیه طبقات ص۳۹۸ـ ٤۰۰

۳ ـ طبقات ص ۹۱

٤ـ نفحات ص۲۹۰، دهخدا صـ۶۷۲ ،

وخواندن نمی دانست (۱)دراسرارالتوحید از او به پیر بو علی سیاه تعبیر شده و میان او وابو سعیدابوالخیر سخنانی گذشته است که از احترام هر یك به دیگری حاکی است،(۲) در شعبان سال ۴۲۴ بهمرور وفات یافته است . (۳)
«ب»

ص ۲۷ فقره (۵۳)ـ شیخ‌الاسلام... چون تو نبود .

نفحات ص ۳۴۵ س ۹ـ ۱۲　　　　　　　　«آ»

ص ۲۷ س ۱۲ ـ پیرمجمد کشور

از احوال این شخص بیشتر ازآنچه در متن آمده اطلاعی در جای دیگر بنظر نرسید .
«ب»

ص ۲۷ فقره (۵۴) ـ شیخ الاسلام‌حکایت کرده .

نفحات ص ۳۴۵ س ۱۳ـ۱۴　　　　　　　　«آ»

ص ۲۷ س ۱۷ ـ محمد شگرف

ازین پیر ملامتی در امالی پیـــرهرات حکایتی روایت شده است که خود او برای شیخ‌الاسلام نقل کرده‌بود ، (۴) جز این از حالش اطلا عی نیست .
«ب»

ص۲۷، ۲۸فقره(۵۵)ـشیخ‌الاسلام... نیك بودند .

نفحات ص ۳۴۵ س ۱۵ـ ۱۹ .　　　　　　　　«آ»

ص۲۸ س ۱ ـ شلغم جـو شیده‌دردهان من نهاده .

دراسرار التو حید ، حـکا یـتی‌مناسب بااین مطلب‌آمده‌است، بدین قرار : از چندکس از بزرگـــان وفــر ز ندان شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس سره روایت کرده‌اندکه‌شیخ‌الاسلام عـــبد ا لله گـفت که دراول جوانی که طالب این‌حدیث‌بودم و می خواستم که مرا دریـن معنی گشایشی بود ، ر یاضت هـامیکشیدم و بخدمت پیران طر یقت

۱ـ نفحات ص ۲۹۰

۲ـ اسرار التو حیـد ص ۱۳۸ و۱۹۷ .

۳ـ نفحات ص ۲۹۰ ، دهخدا ص۶۷۲ .

۴ـ طبقات ص ۳۵۷ ـ ۳۵۸

وبزرگان دین میشدم واین حدیث طلب میکردم و بهمت ودعا ازایشان مددی می خواستم و نیز در زبان من فحشی بودی که بهروقت بی خویشتن چیزی بر زبان من رفتی من بباطن آن را کاره ومنکر بودم و هر چند جهد میکردم آن از زبان من بیرون نمی‌شد تاوقتی که بنیشابور رسیدم وشیخ بوسعید بو الخیر قدس سره آنجا بود ، من بدین اندیشه بزیارت وی درشدم واو نشسته بود ومریدی در خدمت او ایستاده و شلغم جوشیده درشکر نموده میگر دانیدو بوی میداد تا اوبکار می برد. من در شدم و شیخ شلغمی در دست داشت و نیمی بخورده بود و نیمی در دست نگاه میداشت وچون من درشدم آن یك نیمه بدست خویش در دهن من نهاد ، ازان ساعت بازهرگز بر زبان من فحشی نرفت و نه هیچ چیز که نبایست و سخن حقیقت بر من گشاده گشت و هر چه بر زبان من میرود اکنون ، همه ازان یك نیمه شلغم بوسعید است که بدست خویش در دهان من نهاده است وازبرکت نظر و دست شیخ است . (۱)

ص ۲۸ س ٤ ــ نه طریقت مشایخ ورزیدی

نمونه هایی ازین نو آوری های شیخ ابو سعید در اسرار التوحید یاد شده است ، از آنجمله چنداعتراض از ابو عبدالله باکویه دربارهٔ نوآوریهای شیخ در صفحه ۱۷۰ ــ ۱۷۱ با پاسخهای شیخ آمده است، خوانندهٔ محترم برای اطلاع بر موضوعات مزبور به صفحات مذکور از اسرار التوحید مراجعه کند . « ب »

ص ۲۸ فقره (٥٦)ــ شیخ‌الاسلام... لایکون .

نفحات ص ۳٤٥ س ۲۰ــ۲٤ « آ »

ص ۲۸ س ٦ ــ احمد خضرویه.

ابو حامد احمد بن خضرویهٔ بلخی از بزرگان مشایخ خراسان ومعاصران حاتم اصم و ابراهیم ادهم بود ،همسرش ام علی نیز از عارفات بوده ودر کتب احوال مشایخ ، احمدرابه نیکی ستوده اند . درسال ۲٤۰ وفات

۱ــ اسرار التوحید ص ۱۸۹ ــ ۱۹۰

یافته (۱) و مزارش در بلخ است. «ب»

ص ۲۸ س ۷ ـ بایزید.

ابویزید طیفور بن عیسی‌بن آدم‌بن سروشان بسطامی از بزرگترین مشایخ تصوف و مورد احترام همه‌صوفیان است واو راسلطان‌العارفین لقب داده اند. پیر هرات در امالی‌خود از وی بطرزی شایسته دفاع کرده واعتراضات مخالفان او رایکایک پاسخ گفته است. (۲)

وفات بایزید را در سال ۲۶۱ نوشته اند. (۳) «ب»

ص ۲۸ س ۱۲ ـ ابوبکر رقی.

ابوبکر محمد بن داود دمشقی‌ازشاگردان ابو عبدالله جلا و جنید بوده گویند اصلا از دینور بوده‌ودرشام میزیسته، و فاتش بعمرصدو بیست سالگی در سال ۳۵۹ واقع‌شده است. (٤) «ب»

ص ۲۸، ۲۹ فقره (۵۷) شیخ‌الاسلام ... سیراب نکند.

نفحات ص ۳٤٦ س ۱ـ۱۲، متن‌نسبت به نفحات مبسوط تر است، موضوع‌مربوط به رویم که در فقره(۸۲) تکرار شده در نفحات صفحه ۹٦ س ۱ـ٦ باکمی تغییر آمده‌است. «آ»

ص ۲۸ س ۲۳ ـ رویم

ابو محمد رویم بن محمد (یااحمد)(۵) بغدادی از مشاهیر عرفا و صوفیان قرن سوم واز اقران جنیداست. درسال ۳۰۳ در بغدادوفات یافته است. (٦) «شیخ‌الاسلام‌از خراز رویم را مه نهادی و پس جنید و نوری را» (۷) «ب»

ص ۲۹ فقره (۵۸) مر تعش... نشد

نفحات ص ۳٤٦ س ۱۳ـ۱۵. «آ»

۱ـ طبقات ص ۸۲ـ۸۳.
۲ـ طبقات ص ۸۷ ـ۹٤.
۳ـ طبقات ص ۸۸
٤ـ طبقات ص ٤۲۵
۵ـ کشف المحجوب ص ۱۷٤
٦ـ حاشیه شدالازار ص ٤۳
۷ـ نفحات ص ۹٦.

ص ۲۹ س ۸ ـ مرتعش .

ابو محمد عبدالله بن‌محمدمرتعش‌از محلهٔ حیرهٔ نیشاپور واز اصحاب ابو حفص حداد وابو عثمان‌حـــیری‌بوده وجنید را دیده است و دربغداد میزیسته ومجاور مسجد شو نیزیه‌بوده است ، و فاتش دربغداد بسال ۳۲۸ رخ داد . (۱) «ب»

ص ۲۹ ، ۳۰ فقره (۵۹)ـ عادت...مجلس داشتم .

نفحــات ص ۳٤٦ س ١٦ ـ ص۳٤۷ س ٤ . «آ»

ص ۳۰ فقره (٦۰) ـ شیخ‌الاسلام... نخواهم .

نفحات ص ۳٤۷ س ٥ـ۹ . «آ»

ص ۳۰ ، ۳۱ فقره (٦۱)ـ من خردبودم ... وقت بود .

نفحات ص ۳٤۷ س ۱۰ـ۱۱وص۳۳۹ س ۲۱ ـ ص ۳٤۰ س ۱ .
«آ»

ص ۳۱ فقره (٦۲) ـ شیخ الاسلام‌برفت .

نفحات ص ۳٤۷ س ۱۲ـ ۱۷ «آ»

ص ۳۱ فقره (٦۳) شیخ‌الاسلام... قاریان میداد .

نفحات ص ۳٤۷ س ۱۸ ـ ۲۲ . «آ»

ص ۳۱ ، ۳۲ فــقره (٦٤) شیـــخ‌الاسلام ... بیاوردم وبوی دادم .

این فقره ازنفحات‌فوت‌شده‌است. «آ»

ص ۳۲ فقره (٦٥) شیخ‌الاسلام...نداشتم .

این فقره از نفحات فــوت شد ه است . «آ»

ص ۳۲ س ۳ ـ صاع سر ندادم‌که‌نبود .

ظاهراً مقصود زکوة فطره‌است‌که‌آنرا از زکوة بدن در برابر زکـــوة مال میدانند ، صاع : اصلا یکی ازمقیاسات وزن است که درنزد مردم مدینه برابر است باچهار مــد و درنزد مردم کوفه برابر است با هشت رطل و مد برابر است بایك ر طل‌ویك سوم رطل و رطل نیم من است ومن وزنی است برابر بادویست وپنجاه وهفت در هم و یك هفتم درهم

۱ـ رسائل خواجه عبدالله‌انصاری‌ص ۱۵۳ ـ ۱۵٤ نفحات ص ۲۰٦ـ

وبرابر است بایکصدو هشتادمثقال.(۱) پس وزن یك صاع باصطلاح‌اهل مدینه برابر است باچهـــار صد وهشتاد مثقال و باصطلاح اهل کوفه مساویست با هفتصدو بیست‌مثقال والله اعلم . « ب »

ص ۳۲ فقره (٦٦) شیـــخ الاسلام... تغافل کردند .

این فقره درنفحات نیامده است. « آ »

ص ۳۲ س ۸ ـ قهندز ویران‌شد.

کهندز مصرخ چندین بار خراب‌شده و باز به آبادی رسیده و ایـن خرابی قهندز (کهندژ) که خوا جه‌میفر ماید ظاهراً همان خرابی سال (٤۳٥) است که سلجو قیان بهرات‌تاختند وابو منصور بن‌الاشعث شهر را حصار کرد و در این محاصره‌قحطدرشهر افتاد و بعضی از اهل هرات هلاك شدند و کهندژ مصرخ وربض‌هری خراب شد . «ف»

ص ۳۲ فقره (٦۷) ـ شیخ الاسلام... می خوردم .

نفحات ص ۳٤۷ س ۲۳ . « آ »

ص ۳۲ س ۱۱ ـ بتسو یی .

تسو که معرب آن طسو یاطسوج‌است‌یك‌ربع‌ازدانگ‌یایك‌بیست وچهار مثقال یایك بیست و چهارم در هم‌بود . « ب »

ص ۳۲ س ۱۳ ـ اسفا ناج .

اسفاناج یا اسفاناخ یاسفا نـــاخ‌همان سبزی معروف است کـــه در کابل پالك و در هرات ا سفـــنا ج‌گفته میشود . « ب »

ص ۳۲ فقره (٦۸) شیخ ا لاسلام... اکنون می دهد .

نفحات ص ۳٤۷ س ۲٤ـص۳٤۸س ٦ ، (مطلبی که در نفحات ص ۳٤۸ س ۷ـص۳٥۰ س ۱۲ آ مـده‌از متن فوت شده است) .

« آ »

منظور آربری از مطلبی کـــه د رنفحات آ مده و در متن‌حاضر نیست، مطالب ذیل است :

ترکی بود که ملا ز مت مجلس‌شیخ‌الاسلام میکرد و بـــر پس سر

۱ـ تر جمه مفاتیح‌العلوم‌خوارزمی‌ص۱۹ .

شیخ الاسلام مقدار سپری نـــو رمیدید ، روزی باشیخ احمدکوفانی گفت : تو آن سپر نور می بینی برسر خواجه ؟ گفت می بینم .
شیخ‌الاسلام گفت که نمی د یدااما پر نتافت آنرا که آن ترك چیزی بیند وگوید که من نمی بینم ، آ ن‌ترك بحج رفت و باز آمد پس از آن آن نور ندید .

شیخ‌الاسلام گفت که آن تـــرك‌گفت : اکنون آن نور نمی بینم‌سبب چیست ؟ گفتم : اکنون تو خـــودرا بیامرزیده‌ای و خودرا بزرگ‌درچشم می‌آری که حج کرده‌ام و حاجی‌ام ،آن وقت خداوند نیاز و تشنهٔ مـــا بودی . (درنفحات خطی مورخ بسال۹۴٤ متعلق به کتابخانه عامه کابل: تشنا مار بودی).
شیخ‌الاسلام گفت که هر کس رابتی است یعنی معشوقه‌ای ، وقـــت بهار بت من است که من بـــهار رادوست میدارم ، و قتی‌هوا گرم‌شده بود و گلها همه برسیده ، مـــرامی بایست که گل بینم تا چشم من برآساید ، بکارزگاه می رفتـم د رباغچه لاله دیدم مقدار اسکره، سخت نیکو که ممکن نبود که بیش از آن‌لاله بود .
شیخ الاسلام گفت که و قـــتی‌تنگدل بودم و بدر سرای‌خود‌نشسته بودم اندیشناك بسبب امری ، بادی‌سخت بجست و کاغذکی هشت‌سو از زیر در فرو افتاد بخط سبز برآن‌نوشته که فرج فرج .
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالخیر تیناتی هشت سال بـــه مکـه مجاور بود هیچ سوال نکرد ، ایـــن‌صعب تر بود که کسی که چیز ی ندارد در مکه سوال نکند و قـــتی‌هشت شبا نه روز چیزی نخو ر د ه بود بیماری‌باگرسنگی‌پیوست‌سست‌شد بحیله خودرا بمقام ابرا هـــیم علیه السلام افکند که دو رکعت‌نمازبگذارد و از سستی در خواب شد الله تعالی را خواب دید که با و ی‌گفت : چه‌خواهی؟ گفت : ا شراف بـــر مملکت ، گفت بدادم گـــفت .دیگر چه‌خواهی ؟ گفت: حکمت‌گفت: بدادم بیدار شد .
شیخ الاسلام گفت که از اشراف‌وی بر مملکت یکی آن بود که گفتی برسرها می بینم بخط سپید که‌سعیدوبرسرها می بینم که شقی ، ودیگر

گفتی که هر که از اقلیمی روی بحج نهد و یرا می بینم .

شیخ‌الاسلام گفت که مرا آن نباید که بدانم که شقی کیست ؟ که در آن چه کرامت باشد که غم هـــر کسی بباید خورد و من در بدکم بجای آرم اما در خیر زود بجای آرم و بینم و مقام مرد بگویم که مقام وی بنزدیک حق تعالی تا کجاست بیك نگریستن، اما شقاوت ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم .

شیخ‌الاسلام گفت که مرا بنگذارند کــــه جــــدا کنم ا هل ولایت را از دیگران وقتی گفتم که جدا کنم مرا بنگذاشتند .

شیخ‌الاسلام گفت: کسی بود که بگوید بفراست و داند که چه میگوید یعنی اگر خواهد بدا نـد و آ نـچه گوید می بیند و این دیدار بفراست ویرا دایم باشد و کس باشد که وی را این دیدار وقتی باشد و وقـــتی نباشد ، در و قت غلبه و صو لت بگوید ، و بود که آن سخن بـر زبان وی برود آن حقیقت باشد و فراست راست و وی از آن آگاه نی . بنزدیك شما کدام مه است ؟

پس گفت : آن پیشینه کــه آ ن فراست وی را دایم است اهل ولایت است و آن بیشتر ابدال و ابــرار و زهاد را بود و آن پسینه محقق است که وقت باشد که بروی پوشیده بود و گاه بود که آشکارا باشد و ا گـر هزل گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گو ید چون آن را پـــا س دارند همچنان باشد که وی گوید .

جامع مقامات شیخ‌الاسلام گویـد که شیخ‌الاسلام چنین بود .

شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن دراج به آرزوی یوسف بن حسین بری آمد از هر که حال وی پر سیــــد گفت : به آن زندیق چه کار داری؟ چون بعد از ماهی بروی در آمد، وی را گفت : هیچ بیت یاد داری ؟ گفت: دارم، بیتی تازی یاد داشت بخواند. یوسف بن الحسین درسماع بشورید وطوفان از چشم وی روان شد و گفت: ای ابو الحسین عجب مدار کـــــه ماهیست که در ری می گردی و حال من می پرسی ، می گویند: بـه آ ن زندیق چه کار داری ؟ از وقت صبح تا این دم قرآن می خواندم اشك ا ز

چشم من نیامد بدین یك بیت که تو خواندی ببین که چه حال ظاهرشد.
شیخ‌الاسلام گفت : ندانم که ازاول وی را شناخته رنگریزی میکرد یعنی تلبیس و نگفت تا آنگاه که‌درغلبهٔ حال بگفت ، یا خود در آن‌حال غلبه بجای آورد واین مه است ازآن‌پیشین .
تفصیل حکمت ها و نکته هایـی‌که بر زبان شیخ‌الاسلام گذ ر ا نیده اند متعسر بلکه متـــعـــذر است ،بسیاری از آنها گذشته است‌وشاید که بعضی دیگر بیایدانشاء الله‌تعالی‌وبراین مقدار اقتصار افتاد .
این بود مطالب نفحات . «ب»
ص ۳۲ ، ۳۳ فقره (۶۹) وگفت...آوردم .
این فقره تافقره (۹۱) در نفحات نیامده است . « آ »
شاید منظور ناشر دانشمند چاپ‌اول این باشد که درقسمت خاصی ازنفحات که‌به‌شرح‌حال وسر گذ شت پیر هرات اختصاص یافته است، فقرات مذکور نیامده وگر نه بعضی‌ازین فقرات در مواضع دیگر نفحات بعین لفظ آ مده است چنانکه قبـــلاچند فقرهٔ آن گذشت و شاید بـــعد ازین هم بیاید . «ب»

ص ۳۳ س ۸ ــ احمد حنبل رحمه‌الله .

احمد بن محمد بن حنبل بن‌هلال‌بن اسد بن ادریس معروف با مـــام احمد حنبل رحمة‌الله علیه از مـــروالرود هراتست و در ربیع‌الاول‌سال ۱۶۴ بمروالرود بدنیا آمده و بسال۲۴۱ در بغداد وفات یافته وولادتش را در بغداد نیز نوشته ندا . «ف»

ص ۳۳ س ۹ ــ متوکل .

متوکل : جعفر بن معتصم ملقب‌به متوکل ، جلـــوس بسال ۲۳۲ ، وفات در ۲۴۷ ، دهمین‌خلیفه‌عباسی. « ف »

ص ۳۴ س ۱۶ ــ الب ارسلان .

الپ ارسلان محمد بن چقر بیـــك‌سلجوقی جلوس۴۵۵ ، و فات ۴۶۵ « ف »

ص ۳۴ س ۱۶ ــ بباد غیس .

بادغیس ولایتی معروف است درشمال هری . « ف »

ص ۳٤ س ۱۷ ـ مرا از مجلس بازداشتند و محنت خاست .

ظاهراً این نخستین تبعید شیـخ الاسلام است . « ف »

این تبعید که نخستین تـبعیـد شیخ الاسلام بوده درزمان سلطنـت الب ارسلان که آغاز آن سال ٤٥٥ بود رخ نداده بلکه سالها قبل ازآن واقع شده بود وظاهراً در آن وقت الپ ارسلان در باد غیس بوده است ا بــن رجب از قــول ر ها و ی که وی از کتاب تاریخ حسین بن محمد کتبی نقل کرده ، آورده است :

که شیخ الاسلام هنگامی که از محنت اول بازگشت ، در مجالس وعـظ و تذکیر به تفسیر قرآن کریم پرداخت واین درسال سی وشش (٤۳٦) بود و درسال سی و هـفت (٤۳۷) برای بار دوم تفسیر قرآن را د ر مجالس تذکیر آغاز نمود . (۱)

ازین گفتهٔ کتبی بر می آید که پیرهرات پیش از آنکه درس تـفسیر قرآن را در مجالس تذکیر آغاز نماید، دچار محنت شده بود وچون تاریـخ شروع تفسیر سال ٤۳٦ بوده پس باید تاریخ محنت یا همان سال ویا قبل از آن باشد و ما از مندرجـات فقره (۷٦) متن حاضر خوا هـیـم دانست که سال آغـاز آن (٤۳۳) واحتمالا اواخر آن سال بوده که دوسال هم درتبعید بوده و بعد از آنکه بازگشته درسال ٤۳٦ درس تفسیر خود را افتتاح کرده است . «ب»

۱ـ ذیل طبقات الحنا بله ج۱ ص۵۸

ص ۳٤ ، ۳۵ فقره (۷۵)ـ شیـخ‌الاسلام ... بی نظیر .

برای کسب اطلاع در موردخلعت‌فرستادن القائم برای انصاری‌درسال ٤٦۲ ، دیده شود ابن رجب ص ۷۳ومجمـو عـهٔ مـو سسهٔ دو مینیکی مطالعات شرق شناسی ج ۵ص۸۳.

«آ»

ص ۳٤ س ۲۲ ـ میان چهار صدوپنجصد دین بوی تازه گشت .

یعنی بوجود شیخ‌الاسلام که‌بین‌چهار صد و پنجصد زندگانی‌فرمود.

«ف»

ص ۳۵ س ۸ ـ خواجه عمید بـوالحسن .

در منابع مربوط به تاریخ عصرزندگی پیر هرات ، نام کسی کـه حامل خلعت از طرف القائم بامرالله‌برای پیر هرات بوده است ، دیده نمیشود و همچنان کسی که‌به‌کنیت‌ابوالحسن و مشهور به خوا جـه عمید باشد ، بنظر نمی‌رسد .

ابن رجب بحوالهٔ رهاوی نوشته‌است :

قال: و فی شهور سنة اثنتین وستین ، خلع علی الشیخ مـن جهة الامام القائم بامرالله خلعة شریفـةوفی شهور سنة اربع و سبعین‌خلعة اخری فاخرة من جهةالامام المقتدی‌مع الخطاب واللقب بشیخ الاسلام ، شیخ الشیوخ زین العلما ، ابـی‌اسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری وخلعةاخری لابنه عبدالهادی .

قال وكان السبب فی هذه الخلع الوزير « نظام الملك» شفقة منه على اصحاب الحديث و صيانة عن لحوق شين بهم . (۱)

وبطوریکه دیـــده میشود ، د رعبارات منقوله از ذیل طبقـات ـ الحنابله ، شخص نظام الملک بعنوان کسی که عامل و بر انگیزا نـــنده خلیفه القا ئم و جانشینش المقتدی به ارسال خلعت شده معرفی گردیده است که با مضمون متن حـا ضر تفاوت دارد .

یکی از معرو فترین رجال در بارسلاجقه که نسبت به پیر هـرا ت احترام فراوان قائل بوده است ودراثری از خویش ویرا به بزرگـــی ستوده است رئیس شهیدابوالحسن علی بن حسن بن علی بن ابی طیب باخرزی معروف به رئیس علی حسن،است که خود ازشاعران و ادیبا ن نامی وتذکره نـــو یسان آن عصربشمار میرود و در جوانی کـــاتب طغرل بیك بوده و تا ز مان ملکشاه نیز از جملهٔ مقربان بوده و لی به میل خود از خدمت در بار کناره گرفته وبه مسلك عرفان تمایل یافته وسر انجام در سال ٤٦٧ در مجلس انس کشته شده و خو نش پایمال گردیده است .

این رئیس شهید که به هر د وزبان دری و تازی شعرمیگفته وچند کتاب نوشته است ، در قسم ششم ازکتاب دمیة القصر و عسرة ا هـل العصر که بسبك تیبمة الدهر ثعالبی درشرح حال شعرای دری ز بان که به عربی شعر گفته اند تألیف کرده است شرحی از احوال پیر هرات آورده است و از ملا قات خو یش باشیخ الاسلام هم سخن گفته است. ودربارهٔ وی چنین نوشتـــه است :

هوفی التذكير فی الدرجة ا لعليا وفی علم التفسير اوحدالدنيا ، يـعظ فيصطاد القلوب بحسن لفظه ويمحص الذنوب بين و عظه ولوسمع قس بن ساعدة تلك الالفاظ لما خطب بسوق عكاظ ... » . (۲)

۱ــ ذیل طبقات الحنا بله ج۱ ص۵۷

۲ــ ذیل طبقات الحنابله ج۱ ص٦٥

آیا همین رئیس شهید حـــا مل‌خلعت خلیفه نبوده است ؟ ا یـــن سؤالی است‌که تحقیقات دانشمندانی‌که درین خصوص صـــلا حیت علمی دارند، به آن پاسخ خوا هد گفت: «ب»

ص ۳۵ فقره (۷٦) و شیخ‌الاسلام... باز آ مد .

برای اطلاع بر قضیهٔ تبعید های‌سه گانهٔ انصاری ، دیـده شود : ابن رجب ص ۷۳ ، و مجمـــو عـهٔ‌انستیتوت دو مینیکی مطا لعات‌شرقی ج۵ص ٦۲ـ ٦٤ و ۷۸ . «آ»

ص ۳۵ س ۱۳ ـ بار اول‌بشکیوان

شکیوان وشکیدبان ، دهی استدرجنوب غربیٔ هری واقع، وتااکنون آنرا شکیوان میگویندمربوط فوشنج. « ف »

این تبعید پیر هرات هما نست‌که‌قبلاياد شد زیرا تاریخ این قضیـــه بطوریکه در متن ذکر شده ٤۳۳ بوده‌وجامع مقا مات که نوشته ازوست میگوید که دو سال درآنجا بودوآنجا‌تصنیف ها کرد . چون در عبا رتی که قبلا از قول پیرهرات‌گذشت‌چنین‌آمده که «کسی آمد از الب ارسلان ونظام الملك و مرا به بـــاد غیس‌خواندند » معلوم میشود که در آن وقت الب ارسلان دربادغیس بـوده‌وپیر هرات را نزد خود فرا خوانده وسپس به شکیوان پو شنج تـبعید‌کرده است . « ب »

ص ۳۵ س ١٤ـ١٥ ـ بار دیگرهم‌بشکیوان رفت .

از مسطورات ابن رجب برمي آیدکه این تبعید درسال ٤۳۸ وا قـع شده است ، وی بحوالهٔ ر ها وی‌از تاریخ حسین بن محمد کتبی‌نقل کرده است که در این سال ا هـل‌هرات (منظورمخالفان‌پیر هرات از اهل هرات است) مجلس ومحضری‌ترتیب دادند واو را از شهربه‌بعضی از نواحی پو شنگ اخراج نمو دندواو در آنجا محبوس و مقید گردید وسپس درسال ۳۹ (٤۳۹) به هرات‌باز گر دانیده شد و در مجلس خود برای تذ کیر نشست . (۱)

۱ـ ذیل طبقات الحنابله ج۱ ص۵۷

استاد بورکوی با توجه به مسطورات ذیل طبقات الحنابله مدت این حبس وتبعید را یك سال فرض کرده اند که از ۴۳۸ تا ۴۳۹ باشد (۱) ولی از نوشتهٔ متن بر می آید که مدت این تبعید وزندانی شدن پنج ماه بیشتر نبوده از این رو می توان گفت که در اواخر سال ۴۳۸ تبعید وحبس شده است وپنج ماه بعد دراوایل سال ۴۳۹ به هرات بازگشته است .

ابن رجب بعد از ذکر قضیهٔ فوق که به بازگشت و مجلس کردن پیر هرات منتهی شد ، نوشته است :سپس دشمنانش در منع وی ازمجلس تذکیر کوشش کردند واز وی در سال ۵۰ (۴۵۰) نزد سلطان الب ارسلان سعایت نمودند . (۲)

باتوجه به اینکه الب ارسلان درسال ۴۵۰ سلطان نبوده موضوع سعایت دشمنان پیر هرات در آن سال نزد الب ارسلان دو احتمال را بوجود می آورد :

اول اینکه ممکن است در ضبط سال واقعه برای کتبی یارها وی یا ابن رجب سهوی رخ داده باشد وسال سعایت سال دیگری بوده باشد .

دوم اینکه درسال (۴۵۰) الب ارسلان ازطرف عم خود طغرل حکومت هرات را داشته است .

چون این مسأله هم با تاریخ تبعید اول و هم با تاریخ تبعید دوم ارتباط پیدا میکند ، توضیح ذیل بی‌فایده نخواهد بود :

در روضات الجنات اسفزاری تاریخ استیلای الب ارسلان برهرات صریحاً واضح نشده بلکه پس ازذکر حوادث سال ۴۳۲ واستیلای شیخ رئیس ابو محمد بن عصم بن ابی‌العباس عصمی بر هرات وجنگ اوبا کوتوالی شمیران و کشته شدن اووحکومت برادرش شیخ رافع وکشته شدن وی واستیلای نایب او منصوربن اشعث بدون اینکه تاریخ حوادث

۱ـ زندگی خواجه عبدالله انصاری ص ۹۲ـ۹۳

۲ـ ذیل طبقات الحنابله ج ۱ ص ۵۷

مذکوررا بیان کند چنین نوشته‌شده‌است :

« و سلجو قیان هر سال‌می‌آمدندومعاودت میکردند و بر شهر دست نمی یافتند ومردم شهر بقحط وغلاوهلاك و جلا مبتلا گشتنند و قهندز وربض خراب شد ، ناگاه پاد شاهی‌بر معز الدوله بیغو موسی‌قرارگرفت وابو منصور اشعث (ظ : او منصوراشعث) را بکشت وشهـر را در تصرف آورد ، پس ابو شجاع ا لب‌ارسلان بن محمد بن چغری بـیك بیامد و شهر را ازدست او بـیرون‌کرد ووزیر او صاحب کبیر نظام ـ الملك ابوعلی الحسن بن علی بـن‌اسحاق الطوسی شد .... » (۱)

از ذکر نام وزیر نظام الملك ،در عبارات فوق بر می آیدکه‌استیلاء وغلبهٔ الب ارسلان بر هرات با یددر حدود سنه (۴۵۵ـ۴۵۶) بـو ده باشد که اولی تاریخ آ غاز سلطنت‌اوست و دو می تاریخ آغاز وزارت خواجه نظام الملك واین مـو ضوع‌مسأله را پیچیده تر میکند ، ا مـا در این هیچ شکی نیست‌که دو ران‌تسلط غز نویان بر هرات پس ا ز مرگ مسعود خاتمه یافته بـود وسلجوقیان بعد ازسال ۴۳۲برهرات کم وبیش تسلطی داشتند و درسال۴۳۵ که ابو منصور یا منصور اشعث کشته شد (به یاد داشت مر حو م‌فکری بر فُقرهٔ ٦٦ همین ر سا لــه رجوع‌کنید) هرات کاملا بـــد ست‌سلجو قیان افتاد ، اما الب ارسلان هنوز به سلطنت نرسیده بود، پس‌همان احتمال که الب ارسلان‌ازطرف عم خود طغرل ، حکو مت هرات راداشته است به صحت نز د یکـــتر می نماید . «ب»

ص س ١٦ـ و بار دیگرهم‌ازهری.

سومین تبعید بنا بر نوشتهٔ ابن‌رجب از روز جمعـه ۲۰ ر مضا ن سال ۴۷۸ شروع شد و بـه ر و زچهار شنبه ۱۴ محـرم سال ۴۸۰ پایان یافت.

ابن رجب نوشته است : گروهی‌از متصوفه در هرات شورش‌کر دند ونارضائی نشان دادند، این‌موضوع‌را در حالی که نه به توصیهٔ شیخ

۱ـ روضات الجنات ج۱ ص ۳۸۸ـ۳۸۹

الاسلام ونه به رضایت وی بود، باونسبت دادند واو را محرك وا قعه معرفی کردند .

بزرگان اهل بلد که مخالفان وی‌بودند به اخراج او وفر ز ندان و خادمانش از شهر متفق شد ندپس ا و را د ر رو ز جـمعـه ۲۰ ر مضان ۴۷۸ قبل از نماز ،اخراج کردند و مهلت نمازگزار دن ندادند، وی در نزدیکی شهر (کـه‌باید همان کازرگاه مرقوم در متن باشد) اقامت اختیار کرد ، ا مـا دشمنانش باین راضی نشدندو او بسوی پو شنگ ، بـیرون شد ،مخالفان هراتی وی محضری‌نوشتند وآنچه گذشته بود در آن درج‌کردندوبه سلطان فرستا دند ، پس‌پاسخ سلطان ووزیرش نظام الملك که‌مبنی‌بر‌تبعید شیخ‌الاسلام وخا نـدان و خادمانش به ماوراء النهربود، رسیدوفرمان را در جامع هرات بر منبر یحیی بن عمار خواندند وبااین عـمل‌پـایین آوردن شیـخ ا لاسلام را را از مقا مش منظور داشتند از آن‌پس شیـخ الاسلام و هـر کس ر اکه باوی مجلس‌میداشت‌بخصوص‌خویشاوندانش بسوی مرو تبعیـد کردند ، بعد ازآن امر رسید که به‌بلخ برده شود وباز از بلخ به مـرو الرود وبعد از آن اجازه داده شدکه‌بهرات باز گردد واو روزچهارشنبه ۱۴ محرم سال ۴۸۰ که یك ر و زتاریخی شد به هرات بازگشت .

رهاوی گفته است:ازشیخ خـودابوطا هر سلفی در اسکندریه‌شنیدم که هنگامی که شیخ‌الاسلام از هرات‌خارج شد ، مریدان و همشهر یانش گفتند نباید بر چهار پایان حـمل‌شودبلکه بایدبر‌گردن‌مردم‌تابه‌تبعیدگاه برده شود ، سپس برای او تختی‌ساختند و هر چهارنفر به نو بـت آنرا تابلخ حمل کردند ، هنگامی‌که‌به بلخ رسیدند ، گرو هی ازمعتزلهٔ اهل آن (که در عقیده مخالف و ی‌بودند) بمنظور سنگسار کردن‌اواز شهر خارج شدند ا ماپسر نظـام‌الملك آنها ر ا مانع شد وگفت : آیا میخواهید مردی دانشمندرا بیازاریدونفرین ابدی برای خود حـا صل کنید ؟ آنگاه از وی خواستند کـه‌وعظ کند واو آیت «الله نزل احسن الحدیث کتاباً متشا بهاً » را تاآخرقرائت کرد و سخنان دیگر هم گفت

که مردم بلخ یا او همنوا شدند .(۱)

این سخنان که مردم بلخ را با پیر هرات همنوا ساخت در ذیل طبقات الحنابله آمده ودرکتاب ز نـــد گی خواجه عبدالله انصاری اثر ا ستاد بورکوی ترجمه شده است . (۲) که دراینجا برعایت اختصار از ذکر آن خود داری شد .

موضوع قابل تذکار ، در ایـــن یاد داشتها اینست که در نـوشتهٔ استاد بور کوی ازیك تبعید د یگرکه بسال ۴۵۸ صورت گرفته یادشده است که ظاهراً ماخذ استاد بورکوی تاریخ المنتظم ابن جوزی بــوده و قضیهٔ بردن پیر هرات را در حالیکه مریدانش تخت روان او را حمــل میکردند ، بهمان قضیهٔ سال ۴۵۸ مربوط دانسته اند چون دسترسی به تاریخ المنتظم برای نویسندهٔ ا ین یاد داشتها فعلامیسر نیست نتوانست معلوم کند که آیا در ذیل طبقات ـ الحنابله قضیه سال ۴۵۸ ازقلم باز مانده و یاابن جـوزی سال ۴۵۸ رابجای سال ۴۷۸ گرفته است و یـا نسخهٔ مطبوعهٔ ذیل طبقات الحنابله ای که بدسترس نویسندهٔ این سطو ر است وتاریخ طبع آن ۱۳۷۲ درقاهره است ، نقصی دارد ؟ وعجالتاً ا ین نکته که در متن حاضر ازسه تبعید یاد شده و در اثر استادبورکـوی شمارهٔ تبعید ها به چهار ر سیــده است ، برای اینجانب معمائی است که حل آن مربوط به طبع کامل اثراستاد موصوف است که قرار است در همین روز ها بهمت استاددکتورروان فرهادی تجدید ترجمه و طــبع شود . « ب »

ص ۳۵ س ۱۸ ـ حلاج .

حلاج همان ابوالمغیت حسین بن منصور بیضاوی فارسی صو فـــی معروف که آن را بسال ۳۰۹ هـ دربغداد بر دار کردند و پیکـــر ش بسوختند و خاکسترش بباد دا دندو بد جله ریختند . «ف»

۱ـ ذیل طبقات الحنابله ج۱ ص۵۶

۲ـ زندگی خواجه عبدالله انصاری ص ۱۱۰

مطلبی که در فقره (۷۸) از قول‌حلاج آ مده است ، در طبقات‌الصوفیه یکبار مطابق متن حاضر در صفحه‌۹۱ و بار دیگر به تغییر عبارت در صفحه ۲۰۸ نقل شده است. «ب»

ص ۳٦ فقره (۷۹) شیخ ... د رافکند .
دیده شود نفحات ص ۲٦ س ۱۲ـ۱٦ . «آ»

ص فقره (۸۰) شیخ الاسلام ...رهائیست .
دیده شود نفحات ص‌۲٦۷س ۱۲ــ۱۵ «آ»

ص‌۳٦،۳٦س ۸ بو عبدالله مولی.
از طبقات و نفحات بر می آیدکه‌وی در هرات بوده و گـا هی د ر مسجد جامع سخن میگفتــه است ،عصر زندگی وی معلوم نشد . (۱) «ب»

ص‌۳٦ س ۱۲ـ توحیدرهائیست.
ظاهراً توحید نه گواهی تو حــیداست بلکه توحید ، ر هائیست . «ف»

ص ۳٦ فقر (۸۱) شیخ الاسلام...بسر آ رند .
دیدهٔ شود : نفحات ص ۱۸۰ س ۱٦ـ۲۳ «آ»

همچنان دیده شود طبقــات ص‌۳۲۹ «ب»

ص ۳٦،۳۷ فقره (۸۲)ـ شیخ الاسلام ...کن یا مکن .
این فقره تکرار شدهٔ فــقره ۵۷میباشد . «آ»

ص ۳۷،س‌۱۳ ـ بونصر زیاد .
این شخص شنا خته نشد . «ب»

ص ۳۷،۳۸فقره (۸۵)ـ بیماری...وفات یافته است .
برای اطلاع بر قضیهٔ نا بینا یی‌پیر هرات دیده شود : ابن ر جب ص ۷٤ و مجموعه موسسه دو مینیکی‌مطالعات شرق شناسی ج۵ ص‌۹۷ـ ۹۸ . «آ»

۱ــ طبقات‌ص‌٤۷٤ـ٤۷۵، نفحات‌ص ۲٦۷ـ ۲٦۸

موضوع نابینایی پیر هرات د رفقره (۸٦) متن حاضر آمده ، ظاهراً شمارهٔ ۸۵ بجای ۸٦ در یاد داشت‌فوق سهو مطبعی در چاپ اول‌است.

« ب »

ص ۳۸ س ٥ ـ فرا استاد طبری‌گفتند از غیب .

این استاد طبری معاصرپیرهرات‌که اهل مکاشفه نیز بـــوده است شناخته نشد .

« ب »

ص ۳۸ س ۸ فدای اوکردیم.

ظاهراً این بیماری شیخ الاسلام‌بسال ٤٦٥ هجری بوده و بعد ازین بیماری ۱٦ سال دیگر ز ندگانـــی‌فرموده زیرا که الب ارسلان‌عزالدین ابوشجاع محمد بن داود سلجو قی‌بسال ٤٦٥ بشهادت رسید .

«ف»

ص س ۱۹ ـ دیگر چشم برفت .

عارضهٔ نابینایی پیرهرات‌بطوریکه‌از ذیل طبقات الحنابله بر می آیـد درسال ٤٧٣ هنگا می رخ داد که درتفسیر قرآن کریم به آیت مبا رکهٔ «یکاد سنا برقه یذ هب‌بالابصار(۱)»رسیده بود (۲) .

« ب »

ص ۳۹ س ۲،۱ـ پدر من درخواب‌دیده‌بود.

ظاهراً این همان خوابیست کـه‌ابو منصور حضرت عبـدالـلـه پسر خودرا از آن خبر نمیکرد ومیگفت :هر روز تعبیری میکنم راست می‌آید.

«ف»

ص ۳۹س۱۱ـ باسلیمان دارانی

ابو سلیمان عبدالرحمن بن‌احمدبن عطیهٔ غسی دارائی یا دا را نـی یکی از مشا یخ بزرگ طـر یقـت‌واز مصاحبان معاذ بن جبل بـود و

۱ـ قرآن کریم سوره ۲٤ آیت ٤۳

۲ـ ذیل طبقات الحنابله ج۱ص۵۸

احمد ابی الحواری شاگرد و مر یداو بود . وی از اهل دری یا ، یاداریا بوده که قریه ای از مر بو طـــات‌دمشق است و نسبت بدان دا رائی ودارانی بخلاف قیاس می آید ، دربارهٔ ریاضات و کلمات او ، در کتب عرفانی مطالب بسیار آ مده است،

سال و فاتش را ۲۰۳ و ۲۰۵ و ۲۱۵ نوشته اند .(۱)

« ب »

ص ۳۹ س ۱۳ عبدالله عباس

ابوالعباس عبدالله بن‌عباس(رض)پسر عم حضرت پیامبر اسلام (ص) ویکی از بزرگان صحابه و را ویان‌حدیث و ملقب به «حبرالامة»ولادتش قبل از هجرت بود و درسال ٦٨ یا٦٩ در طائف وفات یافت . (۲)

« ب »

بپایان رسید تعلیقات ر سا لـــهٔ‌مقامات شیخ الاسلام والحمدلله علی ذلك .

۱ــ لغت نامهٔ دهخدا حرف ا لف ص۵۲۳

۲ــ المنجد فی الادب والعلوم ص۳۳۵ ، تتمة المنتهی ص ٦٩

برخی‌از لغات وتعبیرات این‌کتاب

شماره هایی که در کنار لغت‌هاوتعبیرات گذاشته شده است‌مربوط به فقرات کتاب است که هرکدام‌آنها در متن شماره جداگانه دارد .

از بر کردمی (۱۵)ـ حفظ میکردم، به حافظه می سپردم .
اسفاناج (٦٧) ـ سبزی پالك،اسفناج .
اسکره (۷)ـ کاسه و ظرف‌سفالین .
باجابر ، باجای‌بر (٢٦) ـ به‌محلش برسان ، به جایش‌ببر .
بامداد پگاه (۱۵) ـ وقت‌صبح .
باندا متر (۸۰) ـ مو زون تر ،مناسب تر ، مطابق پسند دیگران.
بانگ نماز (۵) ـ اذان .
بایسته (٦٨) ضروری ، مورداحتیاج .
بحلی (۷۱) (۷۲) ـ بخشایش ،عفو گذشت .
بر نهار (۱۵) ـ ناشتا ، کسی‌که ازصبح چیزی نخورده باشد .
بروزن راست (١٤)ـ مطابق بااوزان عروضی .
بز مین آمد (۵) متولد شد .
بسر نیامدی (۱۵)ـ کفایت‌نمیکرد(شاید : « بس نیامدی » درست تر باشد) .
بسنده (۹۱) ـ کافی .
بشکوه (۵) (۸) (۵۳)ـ باشکوه،شکوهمند ، باوقار .
بناز دارید (۲۳) (۸۱) ـ حر مت‌دارید ، مغتنم بشمارید .
بی اندامتر (۸۰) ـ نا منا سبتر ،
پای در کشیدند (۲۵)ـ به حیاتش‌خاتمه دادند ، عمرش رابه پایان رسانیدند .
پذیرهٔ او آ مد (۸) ـ اورا استقبال‌کرد .
پیرایه (۸۷)ـ ظرف .
پیشین مر تبه (۲۷)ـ درجهٔ اول.
چشم بر آن نهادم (۵)ـ ا نتظارکشیدم ، مراقبت کردم .
دبیرستان (۱۰) ـ مکتب و شایدکودکستان .
دریا بار (۲۸) ـ ساحل ، کناردریا .

روزآدينه پدرمرا فرا پيران مـى‌بردى (۳٤) ـ روز جمعه پدرم مـرا بحضور مشايخ مى برد .

روستره (۳۹) ـ رو مال،دستمال

روى ورق (۱۵)ـ صفحه .

سفر نه‌بابت وى است (۳۲) ـسفر درشان او نيست ، در خور او نيست ، مناسب حال او نيست .

فراز آ مد (۳۹)ـ پيش آ مد .

كاروى راست كـــرد (٢٦) ـحاجتش را بر آورد .

كامه (۷) ـ غلور ترش ، نو عى‌غذاست خاصهٔ هراتيان .

كفچه (۹) ـ قاشق ، كفگيـــر ،ملعقه .

كهينه(۳۹) ـ خرد ، خرد تـــر

مجلس داشتن(۲۳)ـ درس گفتن،وعظ گفتن .

مه(٦)(٣٦)(٤٣)(٨٩)ـ بزرگ ،بزرگتر ، مهم ، مهمتر ، محترم ، محترم‌تر .

نديده ام كه وى در كار هيچكس‌چنان فرابود كه در كار من (۲۹) ـ او را نديدم كه در كاركسى بـقدركار من توجه داشته باشد .

نه بابت پدر من بود (۳٤)ـ بـاپدر من توافق نداشت ، با پـدرم اختلاف سليقه داشت .

نه به نيك بودند (۵۵)ـ خوشبين‌نبودند .

نيكو داشت (۲۹) ـ احـترام ،تكريم .

هر كس را كارك خود بايد كرد(٢٦)ـ هر كس بايد وظيفهٔ خود را خودش انجام بد هد .

هن (٦) ـ شايسته ، سزا وار ،چنانكه صفت نتوان كرد از غا يت نيكويى .

هنوز در بايستى (۱۵)ـ هنـوزكم مى آمد ، هنوز مورد ضرور ت بود .

فهرست نام اشخاص

فهرست نام کتب

فهرست نام اماکن

صحتنامه

صفحه	سطر	صحیح
ب	۷	بگیرد
د	۱۳و۱٤	(جای این دوسطر مبدل شود)
ه	۱۰	درین
ز	٦	ابواسمعیل
ی	۲	نسخه
یا	۲	ارادتمندان
یا	۸	کلمه ای
۱	٦	کهف الانام
۱۱	٤	ملحدان
۱۵	۲۳	مشهیانه
۱۷	۱۰	شیخ سیروانی
۱۸	۳	خورجه
۱۹	۹	بنسوخت
۲۲	۱۲	اعلف دوابك
۲٦	۱	بوالحسین سرکی
۲۸	۳	نقاری
۲۹	۱۵	رسند
۳۲	۵	مرا آن
۳۳	۱	بتبرك
۳٦	۲	گفت
۳٦	۱۸	دراینجاعبارت ذیل بعد از«نوراً» از چاپ باز مانده است اضافه شود:

« شیخ الاسلام گفت که این حکایت شبلی بنویسید که ازوی هیچ چیز نیارید به ازین

Nur-ud-din Abd-ul-Rahman Jami

Maqamat Sheikh-al Islam Abdullah Ansari of Herat

1006-1089A.D.

also called:

Manaqib Sheikh-al Islam

being a treatese in Dari on the biography of Ansari



بیهقی کتاب خپرولو مؤسسه
ثور ــ ۱۳۵۵
دولتی مطبعه

Publisher: Baihaqi
Kabul—1976